اراده ملت
هفته نامه

ویژه نامه
درباب حال و روز دانشگاه

با آثاری از:
زهرا فاخری
زهره رحیمی
فائزه صدر
لنا جعفری نسب
افشین فرهانچی
جلال ساداتیان
حمید شاکری
کاظم طیّبی فرد
علیرضا مقدم
نعمت احمدی

ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه شماره ۷۱
۱۹ مهر ۱۴۰۲

ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه شماره ۷۱۵
۱۹ مهر ۱۴۰۲

صاحب امتیاز: حزب اراده ملت ایران
مدیرمسئول: رحیم حمزه
سردبیر ویژه نامه : کاظم طیبی فرد

نشانی: خیابان اسکندری جنوبی، نرسیده به خیابان آزادی، بن بست خلیلی پلاک ۱ واحد ۱

تلفن: ۰۹۳۰۵۴۲۹۵۱۵/۰۲۱۶۶۵۶۲۳۰۶

فهرست:

بخش اول: رنجنامه دانشگاه
تبری بر پیکری، زهره رحیمی..۳
قبای ژنده ی ما، کاظم طیّبی فرد..۴
بخش دوم: جهان نما
دانشگاه به عنوان کانونی برای دگراندیشان، افشین فرهانچی..........................۸
دانشگاه دیگر دانشگاه نیست! علیرضا مقدم..۱۰
علوم انسانی پادشاه واقعی کمبریج، حمید شاکری..۱۲
بخش سوم: گفتگو
نگاه امنیتی به حوزه آموزش محکوم به شکست است، سید جلال ساداتیان....................۱۵
اخراج استاد از دانشگاه، محروم کردن او از حقوق اجتماعی اش است، نعمت احمدی........۱۶
آموزش طبقاتی ایدئولوژی مهاجرت را تقویت می کند سید مهدی ناظمی قره باغ.............۱۸
بخش چهارم: روایت
کنکور با طعم آبنبات، زهرا فاخری (ثمین)..۱۸
ستاره، آرزو و آرمان، لنا جعفری نسب..۲۱
من استاد نیستم! علیرضا مقدم..۲۶
بخش پنجم: معرفی
دانشکده های من ماکسیم گورکی..۲۸
دانشگاه کاوی با طعم فلسفه..۲۹
نگاهی به فیلم "مناظره کنندگان بزرگ"..۳۰

دیباچه

چون شهریور ماه در رسد، نم نمک نسیم بیداری از خواب تابستانی دانش آموزان و دانشجویان هم وزیدن می گیرد، همانسان که از عطش آسمان کاسته می شود و گهگاهی خنکایی به شمام می رسد.

کم سن و سالترها در تکاپوی خرِید کیف و کفش و لوازم التحریر، بزرگترها در تشویش انتخاب واحد و شهریه. کم کمک شهریور رو به آخر می رود و نقطه ی آغاز درس نمایان می شود. گرچه همان کیف و کفش و قلم و مداد کوچکترها هم حالا برای خیلی ها به معضل و دغدغه تبدیل شده، مصائب دانشجویان و دانشگاهیان بسی بیشتر و پیشتر است. همیشه هم بوده امّا نمی توان کتمان کرد که امسال گونه ای دگر است.

چه به زعم مدافعان اوضاعِ جاری، هیاهوی رسانه ای باشد و چه به گمان اغلب دانشگاهیان، یک فاجعه، حتماً مسأله ای مهم است که چندین و چند استاد و دانشجو در ورود به دانشگاه و در تحصیل و تلاش در آن دچار مشکل شوند. حتی اگر سخن مدافعان را بپذیریم، افت علمی خیل عظیم اساتید، خود مصیبتی ست. آنها که دلیل اخراج اساتید را افت و رکود علمی آنان می خوانند و نام اخراج را به ''قطع همکاری'' مبدّل می کنند، گویی با این پاسخ از چاله در آمده و در چاه می افتند! حالا باید پاسخ بدهند که چه کرده اند که اینک اینهمه افت و رکود داریم. از آن گذشته، چگونه است که همین اساتید راکد، مورد اقبال عمومند و مورد علاقه دانشجویان!؟

بنابراین بود که در ویژه‌نامه ای ضمیمه ی نشریه ی ''اراده ملت''، به بهانه ی آغاز سال تحصیلی، به مسائل و مصائب دانشگاه بپردازیم. مشکل هم از همینجا شروع شد چون امسال حتّی آغاز سال تحصیلی دانشگاه هم دقیقاً معلوم نبود و چند بار تغییر کرد. حتّی زمزمه هایی مبنی بر آغاز کلاسها بصورت مجازی نیز به گوش رسید.

تازه دانشجوها هم هنوز بلاتکلیفند و قرار است پذیرفته شدگان از اواخر مهر درسشان را بیآغازند. به این ترتیب، تازه واردها بلاتکلیف، کهنه کارها مضطرب و زعما و اساتید در تقلا، سال تحصیلی شروع شد. حالا ما از کدام معضل باید می نوشتیم که ریشه ای تر و مبنایی تر باشد.

روزگاری، آسیب شناسی ها می شد که فلان رشته و بهمان شاخه ی دانشگاهی بازار کار ندارد و متناسب با جامعه نیست یا مواد درسی برخی رشته ها کارآمدٍ نیست. اما حالا کار به آنجاها نمی رسد، مصائب بیشتر و پیشتر است و صعب تر. اصلاً نه استاد در جای خودش است نه دانشجو. نه این تکلیف خود را می داند و نه آن.

همه ی اینها در حالی ست که ما تجربه ی تأثیرات دانشگاه در انقلاب اسلامی و انقلاب فرهنگی را در توشه داریم. قشر دانشگاهی که چنان در انقلاب مؤثر بوده و چنان بالا و پایین مناقشات انقلاب فرهنگی را به خود دیده که هنوز هم متصدیان آن انقلاب در تکاپوی توجیه یا تبرئه ی خود هستند، بازهم آرام نگرفته. هنوز و بعد از چند دهه، دانشگاهها استقلال نیافته اند، نه از نظر مالی و نه حتی از نظر مدیریتی و حراستی.

پیداست که واکاوی منصفانه و عاقلانه ی مسائل دانشگاه، هم به آرامش نیازمند است و هم به مجال. حال که انبوه مسائل گرد آمده، آرامشی هم نیست، سخت ترین کار، سخن گفتن، نوشتن و تمهید و نقد عاقلانه امور است.در حد توان و بضاعت، به قدر امکان و وسع، در این ویژه نامه به مسأله ی دانشگاه پرداخته ایم. گرچه ناکافی، گرچه کم، اما ''حرکت بیهوده به از خفتگی''.

در این مجموعه، به گفتگو با اساتید نشسته ایم و نقطه نظراتشان را جویا شده ایم. در باب دانشگاه و مقتضیاتش سخن گفته ایم و آنچه در زیست بوم ما می گذرد را با تجربیات فرنگی، کنار هم نهاده ایم. برای گشودن راهِ مداقه ی بیشتر، فیلم و کتاب معرفی کرده‌ایم و از تراوشات ذهنی نو قلمهایی که همین امروز و فردا دانشگاهی خواهند شد آثاري آورده ایم.

این کوشش خُرد، نه اولین، نه آخرین، نه جامع و نه کافی ست، امّا هست و خرده ای ست از هزاران. دفتری ست از هفتاد من کاغذ، تا دفاتر دیگر را دیگران پیگیرند،در مجالی دیگر.

دو هفته نامه غیر برخط اراده ملت
در باب حال و روز دانشگاه
ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

بخش اول: رنجنامه دانشگاه

تبری بر پیکری

زهره رحیمی
RAHIMI_ZOZO2003@yahoo.com

اگر اهل خواندن داستان یا تماشای فیلم باشیم، بویژه در بسیاری از فیلمهای کمدی و طنز، به احتمال زیاد به این سوژه برخورده‌ایم که شخصیتی از بین کاراکترهای داستان، با فریب دیگران خودش را جای یک سیاستمدار، یک هنرمند، یک وکیل، یک پزشک، یک کشیش یا حتی یک پادشاه جا می‌زند و همزمان که مخاطب از شدت دلهره و اضطراب، خرابکاری‌های بزرگ و بزرگتر او را در سکانس‌ها یا صحنه‌های آتی داستان پیش‌بینی می کند، این فضاحت‌ها یکی پس از دیگری صورت واقعیت می‌گیرند تا بالاخره رسوایی بزرگ و عریان رخ می‌دهد و پرده از واقعیت هویت دروغین وی برداشته می‌شود.

نزدیکترین پدیده مشابه به پاکسازی و خالص‌سازی دانشگاه‌ها و انباشتن کرسی‌ها با چهره‌های قالبی، مطیع و ارتجاعی، به زعم من هجوم و حمله نیروهای داعش به آثار ارزشمند باستانی و میراث فرهنگی‌است.

اما داستان کهنه‌ی جایگزینی اساتید دانشگاه با چهره‌های قالبی، مطیع و ارتجاعی، تمایزهایی با این دست سناریوها دارد.

اگر اهل دنبال‌کردن اخبار از رسانه‌ها یا شبکه‌های مجازی مختلف باشیم. باز به احتمال بالایی کلیپ‌هایی چون؛ پاچه بالازدن طالبانی‌ها در حوض میدان نقش جهان یا ریسه‌رفتن مجاهدانشان هنگام تاب‌بازی در پارک کودکان یا ذوق دویدن روی تردمیل سالن بدنسازی کاخ ریاست‌جمهوری افغانستان، با تمبان و دمپایی را به تماشا ننشسته‌ایم.

اما داستان قدیمی جایگزینی اساتید دانشگاه با چهره‌های قالبی، مطیع و واپسگرا، با این دست نابجایی‌ها هم توفیراتی دارد.

نزدیکترین پدیده مشابه به پاکسازی و خالص‌سازی دانشگاه‌ها و انباشتن کرسی‌ها با چهره‌های قالبی، مطیع و ارتجاعی، به زعم من هجوم و حمله نیروهای داعش به آثار ارزشمند باستانی و میراث فرهنگی است. تخریبی که سالهاست به دست نیروهای تندروی اسلامگرا ثبت در تاریخ منطقه می‌شود. مشابهت این دو پدیده، از دو مورد دیگر، عمیقتر و دقیقتر است. چرا که این نابجایی و تعویض‌ها در تمام این سالها نه از جنس فریب و شِید، و نه از نوع سبکسرانه و لمپنیستی، بلکه یک پروژه ضدتمدنی بوده است.

دقیقا مشابه پتکی که از روی غرض پُر سر سنگ‌نگاره‌ای چند هزارساله فرود آورده می‌شود یا دریلی که طره‌های شگفتِ سرستونی را به عناد می‌تراشد و دینامیتی که از روی قهر تندیسیِ باستانی را پاره‌پاره بر خاک می‌نشاند.

این ریشه‌کنی، این برانداختن، این انهدام، این تاراندن، نه از سر شوخ‌وشنگی یا فهم غلط، بلکه گامی به سوی هدفی خردگریز، ضداندیشه و علم‌ستیزانه بوده است.

جهدی بوده در خدمتِ ماهیتی دُگم، جَزم و خرافی.

نه حُقه یا سهل‌انگاریِ سبکسرانه، که تهی‌کردن و پوچ‌سازی آگاهانه و عامدانه بنیان‌های روشنگری و نوخواهی بوده است.

این جایگزینی‌ها نه یک ندانم‌کاریِ کاهلانه، که اراده به تغذیه و فربه‌سازی طریقتی بوده‌اند که لامَعنایی، معلولیت و ناکارآمدیِ نهادهای مدرن و مدنی را آماج می کرده است.

در قاموس این «خالص‌سازی» درد و دغدغه‌ی دانش و دانشگاه در کار نیست، که این قاموس، علیه دانش و دانشگاه است و از بیسوادی و ناالندیشی و نادانستگی‌ست که ارتزاق می کند و پروار می‌شود.

دو هفته نامه غیر برخط
اراده ملت
در باب حال و روز دانشگاه
ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

ذکر مصیبت در بابِ حال و روز دانشگاه، نوستالژی و تراژدی امروز ما

قبای ژنده‌ی ما

کاظم طیبی فرد
k.tayyebifard@gmail.com

۱. از نوستالژی تا تراژدی

زمانی نه چندان دور، نه چندان دیر، همین چند سال پیش و حداکثر دو دهه پیش، رفتن به دانشگاه و پذیرفته شدن در آزمونی که چون سد می مانست، یک آرزو بود. هر که به این آرزو می رسید، آن روز و آن شب، اگر نگوییم بهترین، یکی از بهترین شب و روز زندگیش را تجربه می کرد. بر صدر می نشست و ارج می دید.
بماند که بعد از ورود به دانشگاه، اغلب، آبی یخ بر پیکر داغش فرو می ریخت. شادیش به روزمرگی و یأس تبدیل می شد و روزها را می شمرد تا روزگار دانشجویی به سر رسد و مدرکی به دستش دهند.
چند سالی که گذشت، هم درهای دانشگاههای رنگارنگ به روی همه باز شد و هم زعمای قوم از سر دلسوزی برای جا ماندگان از آن آرزوی شیرین، چنان نسخه ای پیچیدند که همه با هم پیروز باشیم. مثل بازیهای خردسالان، رقابتهای ما هم می باید بدون بازنده باشد، شاید به خاطر اینکه بعضی از بازندگان، از ما بهترانند یا شاید به خاطر اینکه همان زعما چنان اعتباری ندارند که شکست خورده را از زمین بلند کنند و به زندگی باز گردانند. اصلاً چرا به بازندگان، راه پیروزی را بیاموزیم، همه را برنده اعلام می کنیم!!!
این برخورد و این چاره اندیشی ساده لوحانه، اکنون دیگر تا دبستانها نیز تسرّی یافته. در دبستانها هم اصرار بر این است که کسی بازنده نباشد، به جای اینکه به بازندگان راهِ بردن را بیاموزند. در دبستانها نظام ارزشیابی کمّی به ارزشیابی کیفی و توصیفی تبدیل شده. دیگر کودکی برای باختن در رقابت نمره ها به خودش نمی آید. دیگر کودکی با گرفتن نمره بیست ذوق زده نمی شود چون نه دیگر نمره ی بیستی هست و نه معادل آن که درجه ی "خیلی خوب" است، ارزشی و ارمغانی برایش دارد. فقط به این بهانه که کودکان دچار اضطراب نشوند!
مگر قرار نیست که فردا و فرداها همین کودکان در همین جامعه با اضطرابات و تنشهای لحظه به لحظه زندگی کند؟! مگر قرار نیست

بیاموزد، برای فردا؟ گیریم که دبستان و دبیرستان، حتی دانشگاه فرزندانمان به سهولت محیّا شود، رسم زندگی، مهارت زیستن، مهارتِ افتادن و برخاستن چه می شود؟!
حیف شد که دیگر، فرزندانمان، پس از سالیانی تلاش، آن شب و روز به آرزو رسیدن را نمی بینند و وامصیبتا که آن آب بر آتش را، چون از سرَ در دانشگاه بگذرند، خواهند چشید.

دیگر کودکی برای باختن در رقابت نمره ها به خودش نمی آید. دیگر کودکی با گرفتن نمره بیست ذوق زده نمی شود چون نه دیگر نمره ی بیستی هست و نه معادل آن که درجه ی "خیلی خوب" است، ارزشی و ارمغانی برایش دارد.

دیگر مرزی میان تراژدی و کمدی نیست، همه چیز در هم آمیخته. ما تراژدی شکستها را، از دست دادن بیست و پنج صدم نمره و از دست دادن شاگرد اوّلی کلاس و مدرسه رَا با اشکهایمان گذراندیم، فرزندانمان بدون آن تراژدی، که نه، بی خبر از آن، کمیک زندگی می کنند. با جشن شکوفه ها، گل و بلبل و سرود به مدرسه می روند، می روند و می روند، تا بهترین سالهای عمرشان که گذشت، در اوج طغیان بلوغ، با همان بی تفاوتی تمام تحصیلشان، به اوّلین دانشگاه نزدیک محل زندگیشان می روند و دانشجو میشوند، بدون هیچ ذوقی، هیچ پیروزی ای و حتّی تلاشی.
و بازهم تراژدی بطالت، تا چهار سال دیگر به شکلی کمیک ادامه خواهد داشت و مدرکی کسب خواهند کرد، بی خبر از سختی زندگی، سنگینی بار و مسئولیت کسب کردن.
آری، فرزندانمان در کمدی می خندند، ما خالقان تراژدیهای دردناک، هنوز اشک می ریزیم. اینبار برای شکستی که حاصل عمرمان نفهمیده و ندانسته متقبل می شوند.
به دور و برمان نگاه کنیم، خیلی از فرزندان دهه های اخیر به سن ازدواج و تمشیت امور رسیده اند امّا چند تای آنها روی پا خود ایستاده؟ چند خانواده ی جوان بدون مدد والدین و دورتر از آنها زیستن را می آزماید؟ اصلاً چند تایشان در خانه ی مستقلی به سر می برند؟
حالا ما در کنار فرزندانمان، یکی تراژیک، یکی کمیک، روزگار می گذرانیم. ولی مرزی میان ما نیست، دچار یک روزگاریم.

۲. دانشگاه دانش کاه!

خودمان در دَانشگاه زندگی نیاموختیم، گرچه زندگی را با دانشگاه افروختیم. فرزندانمان نه زندگی آموخته اند، نه فروزش روشنای خاطره های تلخ و شیرین رفتن یا نرفتن به دانشگاه را، نه گدازش آرزوها و امیدها را ندیده اند/نمیَ بینند. اما دانشگاه های ما خودشان با خودشان چند چندند؟ از دیروز که نسل تراژدِی را میزبان بود، تا امروز که نسل کمیک را در خود دارد، چه بر سرش آمده؟ دانش گاه، گاهی هم دانشی ساخته یا هر چه دانش بوده، کاسته؛ دانشگاه، دانش گاه یا دانش کاه، به معنای کاهنده ی دانش و شاید دانش کاه، به معنای دانش مساوی است با کاه!!!
رنکینگِ دانشگاههای برتر دنیا دیری ست با ما غریبه است. چین، روسیه و اخیرا بنگلاش هم تا نزدیکی صدر جدول رسیده اند. ما امّا، در نهایت رقابت، یا دانشگاه شریف بالاتر از دانشگاههای ایران قرار می گیرد، یَا دانشگاه تهران، حوالی رتبه سیصد و بعد از آن. امّا آنچه مسئولان و مدبّران امور می گویند غیر این است. ادعای پیشرفت علمی ای بالاتر از متوسط کل دنیا را دارند در حالیکه همه می دانیم از کجا و چگونه، پایان نامه و مقاله ی سطح اول پژوهشی خریداری کنیم!
اساتید اصلی ترین عاملِ و میزان ارتقاء سطح دانشگاهند، بر چشم ما هم جای دارند امّا تحریریه ی چندین و چند نشریه ی علمی با تعداد معدودی از اسامی اساتید، یعنی چه؟ غیر از این است که همان دکانهای علم فروشی که مسبب پیشرفت علمیِ ادعایی مسئولین شده اند، سر در آبشخور همین مجلات دارند؟!
بنگاههای فروش پایان نامه و مقاله چگونه به این مجلات راه دارند و چگونه همانی را می فروشند که اعضاء تحریریه اش در دانشگاه، به عنوان موضوع رساله تصویب می کنند؟! برخی از اساتید چرا طی سالیان متمادی، جز به عنوان اسم دو یا سوم، بعد از نام دانشجویانشان تولید علمی و تالیفی ندارند؟ چگونه کتابهایشان از جابجایی پازلهای گوگوناگون همان آثار دوره ی جوانیشان از پی هم منتشر می شوند؟!
اینها را گفتیم، اگر حامیان تسویه دانشگاهها از اساتید ناراضی، التفاتی به گفته هایمان داشته باشند حتماً گل از گلشان خواهد شکفت. مگر غیر از این است که آنان نیز بر طبل لزوم استحمام دانشگاه می کوبند؟!
امّا سالهاست که دانشگاه را در دست دارند، همان علم فروشان هستند، برخی هم می آیند و می روند چون دانشگاه محل گذریست برای رسیدن به کرسی هایی برازنده تر! کمتر سیاست مدار ما لقب "دکتر" را با خود یدک نمی کشد و کمند آنها که جایگاهی در دانشگاهی ندارند.
سیاسیون در دانشگاه، علم فروشان در دانشگاه، فرزندان نا پخته و نیازموده ی ما هم همانجا. این جایی که از آن سخن می گوییم دانش می کاهد، نه گاه رفتن به آن، موسم تجربت اندوزی ست، نه گاه دانشی اندوخته در آن. دَانش همان است که در جوانی زعمای اساتیدش بوده، حالا در دکانهایِ علم فروشی نشخوار می شود. نشخوار طعام قبلا بلعیده شده هم حتما ازآن می کاهد، هم از حجمش،هم از ارزشش. پس گاه، دانش را جایی در دانشگاههایمان بوده، اکنون آنجاست، دانش کاه. در دانش کاه هم سر آخر دانشی نخواهد ماند، دانش است و کاه.

دانشگاه، دانش گاه یا دانش کاه، به معنای کاهنده ی دانش و شاید دانش کاه، به معنای دانش مساوی است با کاه!!!

۳. دم خروس یا قسم حضرت عبّاس

معضلات و چالشهای دانشگاه کم نیست امّا این روزها بار دیگر مسأله ی تسویه حسابهای سیاسی با اساتید دگر اندیش مسألَه ی روز شده.آن هم در رزوگار ملتهبی که بیش از هر زمانی هم به آرامش و تأمّل نیازمندیم و هم به تدبّر علما. طبق فهرستی که روزنامه اعتماد فراهم کرد، حداقل ۵۸ استاد در دوران دوساله ی رئیس جمهور مستقر اخراج شده اند. این حجم و این تقارن با التهاب جامعه، با توجه به موارد و مصادیقی که خود می شناسم، هم بر افسوسها می افزاید، هم بر بیمها.
صاحب این قلم، دانشجوی فلسفه است. در میان فلسفه دوستان، دکتر مسعود علیا و دکتر حسین مصباحیان، در میان اهل علم سیاست و تاریخ، دکتر داریوش رحمانیان، برای اهل ادبیات، دکتر محمد راغب، شاید اولین و مهمترین مثال ها باشند. این مثالها در عین حالی که مصادیقی از اخراجهای اخیرند، مصادیق و موارد کوشندگان تولید کننده ی علم هم هستند. مقاله ها، نشست ها و میزگردهای تَخصصی، مباحثات و مناظرات، علاوه بر فضای درسی داغ در دانشگاه این افراد بیش از آن است که کوچکترین تردیدی در پُر کاری آنها را به ذهن متبادر کند. نه در دادگاهی محکوم شده اند و نه بی اخلاقی ای از آنها دیده شده. آنچه در معرض دید است، تفکر متفاوت و مصلحانه ی آنهاست. از این روست که بهترین تبیین برای اخراجشان، همان مواضعشان است که اگر غیر این بود، باید مستدل و مستند نمایانده می شد.
همه ی اینها به کنار، همچنان که اذهان پیگیری کنندگان افکار و آثار نامبردگان مشغول و نگران اخراجشان بوده، خبرهایی از الحاق فلان مداح و بهمان مجری جنجالی هم منتشر شد. آن مجری و آن مداح را واجد شرایط تدریس می دانند و بر محبوبیتشان اصرار دارند. گرچه

اراده ملت
هفته نامه
دو هفته نامه غیر برخط
اراده ملت
در باب حال و روز دانشگاه
ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

دو هفته نامه غیر برخط اراده ملت
در باب حال و روز دانشگاه
ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

در آن هم مناقشه است امّا به قول ما اهل فلسفه "اثبات شیء نفی ما عدات نمی کند". به فرض که در شایستگی فلان و بهمان تردید بیهوده کرده ایم، این همزمانی از چه روست و اصرار اینچنین بر آن، برای چه؟! گرچه فلان و بهمان کذایی به جای اساتیدِ نام برده شده نیامده اند امّا آن ریز بینی و موَ را از ماست کشیدن کجا و این عطوفت و گشاده رویی کجا؟کارنامه ی آنها کجا و حاصل علمی اینها کجا؟ گیریم که آن مجری، اکمل مجریان و احبّ سخنوران. گیریم که آن مداح اهل بیت، محبوب قلوب و عارف به حقایق، چه دخلی دارد به توان علمی و کارنامه ی تولیداتشان؟

شما که شافی متقلّبان کنکورید، شما که از سر رأفت، آن بر جهیدگانِ از دام کنکور را عفو فرمودید، این خستگی ناپذیران را هم نبینیدَ.

اصلاً مگر جا کم است، حالا که بر هر کوی و برزنی دانشگاهی هست و پژوهشگاهی، و هر سیّاسی و هر سوداگر قدرتی هم در دانشگاه، میزی و تریبونی دارد، هر دو دسته را در دانشگاه نگهدارید، خوبی دوستان شما کی از قدرت تفکر اساتید ما کم کرده، و کی مناقشات ما از فضایل خوبانتان زدوده؟ "دم خروس را باور کنیم یا قسمِ حضرت عباس را؟!". شما که شافی متقلّبان کنکورید، شما که از سر رافت، آن بر جهیدگانِ از دام کنکور را عفو فرمودید، این خستگی ناپذیران را هم نبینید.

۴. مجاز، پلی به حقیقت

بوروکراسی اداری حاکم به دانشگاهها به مسئولین این امکان را داده تا سلیقه ی خود را در دانشگاهها اعمال کنند اما اکنون و این روزگار، روزگار و عصر ارتباطات است، روزگار سلطنت مجاز.
در توصیف عشق ها و مغازله های عرفا معروف است که می گویند "المجاز قنطرةُ الحقیقةُ" یعنی مجاز پلی به حقیقت است. وقتی عشق به زیبا رویان در نظر عارف راهی ست برای رسیدن به عشق الهی، محافل و مجامع مجازی هم پلی است تا رسیدن به دانشگاه واقعی و مولّد.
در دنیای مجازی و در پلتفورمهای مختلف، از اینستاگرام، تلگرام گرفته تا نرم افزارهای ارتباطی ای چون زوم و اسکای روم، هر چه صدمه هم زده باشند، برای اهل آکادمی دانشگاهها ساخته اند. در فضای مجازی و با برپایی دوره های مختلف علمی و مناظره ها و سخنرانی ها، اگر اهل دانشگاه باشیم، دانشگاه در جیب ما و در منزل ماست.
از قضا بسیاری از همان اساتیدی که اینک اجحاف به ایشان محل منازعه است، بهترین و پربارترین کلاسها، دوره ها، مناظره ها و سخنرانیها را در فضای مجازی برگزار کرده اند و خوشبختانه با تمام ناسازگاری زمینه و زمانه به آن ادامه می دهند.
کرونا هم اگر هیچ برکتی برای دانشگاه ها نداشته، بهترین بهانه برای رونق گرفتن این بسترهای علمی شد در حالیکه قبل از آن نیز وجود داشته ولی به آن التفات و توجهی نمی شد. شاید اوج اینگونه زیست علمی را بتوان در مناظره ی استاد مصطفی ملکیان با دکتر سروش دید. یکی در ایران ولی برکنار از دانشگاه، دیگری در آنسوی دنیا، چنان با احترام و در عین حال پرمایه به مناظره نشستند که هزاران نفر برای حدود سه ساعت، در خانه هایشان خوشه چینی خرمنشان را می کردند. کدام ناظری می توانست مخل این هماورد علمی باشد و کدام مبلغی می توانست چنین خیل عظیمی را گرد آرود؟

۵. دانش گران مشغول کارند

حال و احوال دانشگاه خوش نیست امّا چنین هم نیست که اهل دانش حالشان به تمامه به آن گره خورده باشد. جریان دانش منتظر منویات فلان و بهمان نمی ماند. چون رودی جاری و آبی روان، راه خود را می پیماید و موانع را می زداید.یا راهی خواهد یافت، یا خواهد ساخت.
از این بابت، زیاد هم نباید نگران جریان اصیل تولیدگننده ی علم و دانش بود. آنکه مولد دانش است، برای همین کار ساخته شده و در رنگارنگ حوادث دهر آبدیده. جز زایش دانش، دگر کاری نتوانند.
اگر چندین و چند نمونه از سرخوردگی اهل دانش و دانشگاه سراغ داریم، نمونه های اعلایی هم می شناسیم که ای بسا با خروج از دانشگاه، یا حتّی با تن ندادن بهِ فضای خشک و بوروکراتیک آکادمی، شکوفا شده اند و منبع خیر. مثلاً، نمونه ای چون استاد مصطفی ملکیان پیش روی ماست.پر کار و مولّد، ایده ساز و ایده پرداز، هم خود صاحب نظر اَست وَ هم ایده ها و نظرات بسیاری را با ترویج نظراتش دامن می زند. چه بسیار جوانانی که با تشویق او دست به قلم برده و ایده هایشان را قلمی کرده اند. چندین ترجمه و چندین تألیف شایسته می توان شمرد که با حمایت ملکیان تولید شده اند. در بسیاری از موارد، ملکیان اهتمام و اصرار دارد که یا با نوشتن مقدمه بر کتاب تازه یا با برگزاری مراسم معرفی و رونمایی و سخنرانی در باب آن اثر، اثَر را بشناساند و در فراگیری آن یاری کند.
البته خرده گیران بر این مورد اخیر خورده خواهند گرفت که وی از اصحاب دانشگاه نبوده و نیست. آری هم چنین هست و هم نیست. ملکیان سالیان متمادی را در حوزه گذرانده و تحصیلاتش در دوره ی دکترا نیمه کاره رها کرده است امّا چنان سیطره و هیمنه ای یافته که اکنون، در قوالب رسمی و اداری، از طریق دانشجویان و اساتید اهل فن به عنوان استادی محرز شناخته می شود چندان که دانشگاه ها همواره منّت آنرا دارند که سری بزند و سخنی بگوید. حتّی او بدون داشتن مدرک رسمی دکترا، چند دوره برای دانشجویان دوره ی دکتری، بنا به دعوت و خواست دانشگاه به تدریس پرداخته و همچنان متن درسگفتارهایش به عنوان متونی بدیع و پر محتوا دست به دست می شود.

از قضا بسیاری از همان اساتیدی که اینک اجحاف به ایشان محل منازعه است، بهترین و پربارترین کلاسها، دوره ها، مناظره ها و سخنرانیها را در فضای مجازی برگزار کرده اند و خوشبختانه با تمام ناسازگاری زمینه و زمانه به آن ادامه می دهند.

گرچه چنین مواردی عمومیت ندارد اما محدود به همین یک مورد هم نمی شود. استاد علی بهرامیان، معاون علمی دایرهٔ المعارف بزرگ اسلامی، با تمام توان و علمش هیچگاه تن به دانشگاه نداده امّا همواره منبع معتبری برای دانشجویان است. یا دکتر مجدالدین کیوانی که از بازنشستگی از دانشگاه به سبب فارغ شدنش از کارهای غیرعلمی و دست و پا گیر استقبال کرده و اکنون، بسیار بیش از زمان تدریسش به ترجمه و تألیف می پردازد. استاد کامران فانی، با انبوهی از آثار و با وجود عضویت تأثیر گذار در هیأت علمی کتابخانه ی ملی و چندین پژوهشگاه، هیچگاه تن به تدریس در دانشگاه و کار آکادمیک نداد. تأثیر او بر فضای علمی چندان است که نیاز به هیچ تفصیلی ندارد، کدام اهل قلم و کتابی ست که به کتابشناسی او محتاج نباشد؟!
در بین موارد اخیری که از دانشگاه رانده شده اند نیز چنین مواردی وجود دارد. دکتر مسعود علیا در بستر پلتفورم‌های مجازی تدریس می کند و با استقبال هم مواجه شده چنانکه مرحوم سیّد جواد طباطبایی نیز با تمام بی مهری ای که از دانشگاه دید، دوره–های درسی متعددی در آموزشگاهها ترتیب داد و درسگفتارهایش اکنون در قالب موضوعات مهمی چون "پدیدارشناسی روح هگل"، بصورت فیلم و صوت در دسترس علاقمندان است.
باری، همه ی آن مصائب هست، همه ی این ظرائف هم وجود دارد. نکته ی ظریف است اینکه راه فرهنگ و دانش را نمی توان سد کرد.

شاید بتوان راهش را دشوار کرد و رسیدنش به مقصد را به تأخیر انداخت امّا این شعله را سر خفتن نیست. مجال تأخیر هم نداریم. سرعت تبدّل و تغییر نگرشهای علمی چندان بالاست که برای رسیدن به آن قافله باید تعجیل کرد، نه اینکه بر پای این رهوار زنجیر زد.

حتّی اگر بنا به فرض محال چنین موارد مشعوف کننده هم فراگیر شود، با از بین رفتن مرجعیت دانشگاه چه باید کرد؟! با ناپدیدی این مرجعیت است که "شبه علم ها" سر بر می کشند. وقتی ناظم امور، کنترل جریان را با اعمال سلیقه ی نازل خود، از کف دهد، قاعده ی ابدی "عرضه و تقاضا" الزام می کند که خواستکاران دانش به سراغ منابع ناسره بروند. وقتی آنچه در اختیار دارند را مانع شوند، در جایی و در روزگاری، چنان خواهد شد که آن مختار قادر نه اختیار امور را و نه قدرت فراچنگ آوردنش را نخواهد داشت و طغیان سیل او را نیز با خود خواهد برد.

سر چشمه شاید گرفتن به بیل
چو پر شد نشاید گذشتن به پیل
(سعدی)

نکته ی ظریف اینکه راه فرهنگ و دانش را نمی توان سد کرد. شاید بتوان راهش را دشوار کرد و رسیدنش به مقصد را به تأخیر انداخت امّا این شعله را سر خفتن نیست.

۶. دو گانه ی منزل و منزلت

نقل مشهوری هست که از استادی اخراج شده در لبنان حکایت دارد. گویا در یکی از دانشگاههای کشور لبنان، بنا به ملاحظات سیاسی استادی صاحب نظر و محبوب را اخراج کردند. دانشجویان نیز که در بازگرداندن او ره به جایی نمی برند، برای دیدن استاد و تلمّذ نزدش به منزلش می روند.استاد می گوید:" دانشگاه منزلم بود، منزلم را از من گرفتند امّا گویا منزلت مرا نتوانستند بگیرند که اکنون شما اینجائید".

آری، رود رونده است و راه می سپارد. از رفتن نیز باز نخواهد ایستاد امّا آنچه مایه ی خسران است و جبران ناپذیر، عمرهایی که می شد به سهولت و شادکامی بیشتری به سر آید و امیدهایی ست می توانست هم خود بشکفد و هم گره از کار خلقی بگشاید که در کلاف سردرگم گره ها وامانده اند.

جوانترهایی هم مانند من، نگارنده ی این داغنامه، هستند و خواهند بود که با خود کنار آمده اند که در راه آموختن بسوزند و دست از مقامات و منازل آسایش بشویند امّا باز نمی دانند

"به کجای این شب تیره بیآویزم
قبای ژنده ی خود را"

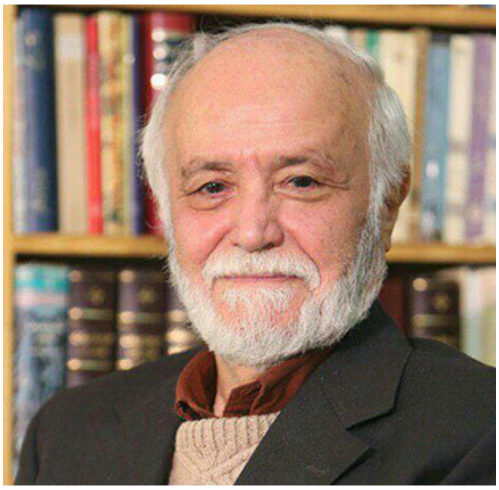

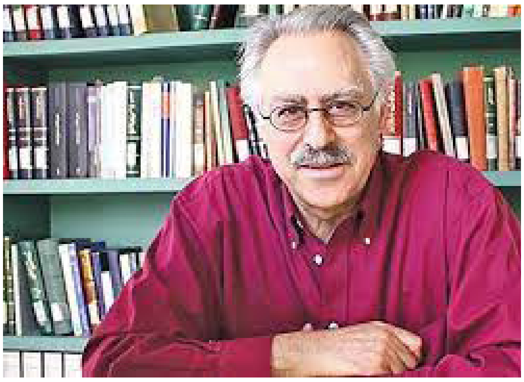

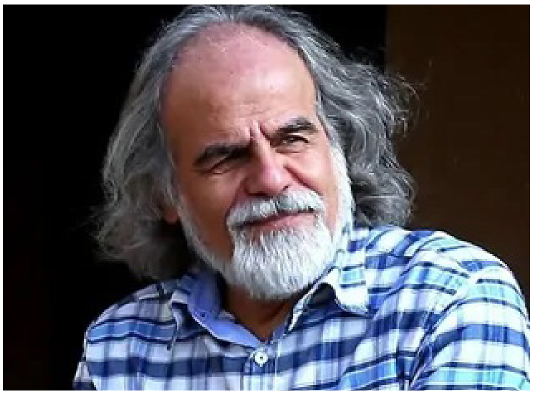

دو هفته نامه غیر برخط اراده ملت
در باب حال و روز دانشگاه
ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

بخش دوم: جهان نما

دانشگاه به‌عنوان کانونی برای دگراندیشان

افشین فرهانچی
afarhanchi1970@yahoo.com

دگراندیشان کسانی هستند که دارای اندیشه متفاوت با اندیشه حاکم بر جامعه هستند. ایشان افرادی هستند که بر خلاف تفکر رایج و غالب میاندیشند. طبعاً اگر در حوزه عملی هم فعال باشند بر آن اساس عمل می‌نمایند. مثلاً اگر تفکر غالب مارکسیستی است متفکرین متعلق به حوزه لیبرالیستی، دگراندیش تلقی می‌گردند. یا در جامعه فعلی ایران که تفکر رسمی و غالب مبتنی بر اصول مذهبی است، افرادی که بر خلاف یا خارج از این آموزه‌ها اندیشه ورزی می‌نمایند، دگراندیش تلقی می‌شوند.

در کشورهای دموکراتیک که اندیشه یا تفکر غالب، قابل جابه‌جایی است و یا لااقل مقدس تلقی نمی‌گردد؛ بار کلمه دگراندیش بسیار کمرنگ می‌شود و ایشان می‌توانند مثل سایر روشنفکران جایگاه خود را در مناصب و مشاغل مختلف پیدا کنند. در این کشورها دگراندیشان از باب ایجاد تنوع و تکثر در اندیشه‌ها، جلوبرنده سیر حرکت بشری محسوب می‌شوند و نقشی ارزشمند برای ایشان قائل هستند. از نمونه‌های متاخر این دگراندیشان در کشورهای اروپایی و آمریکا می‌توان از میشل فوکو، نوام چامسکی، ادوارد سعید و اسلاوی ژیژک نام برد. اما در کشورهای غیر دموکراتیک، تفکر غالب حضور ایشان را در جامعه برنمی‌تابد و ایشان را افرادی می‌داند که نظم موجود را به چالش می‌کشانند و باعث تلاطم در جامعه می‌گردند.

این تفاوت در نگاه به نقش و جایگاه دگراندیشان باعث شده‌است که آنها از جانب حکومت‌های غیر دموکراتیک مورد تضییع حقوق قرار گیرند.

آثار و تبعات اندیشه ورزی دگراندیشان موجب هراس حکومت‌ها می‌گردد و از این رو جدلی را بین آنها و حاکمیت رقم می‌زند. یک حکومت ترسو، ترجیح می‌دهد به‌جای استفاده از ایشان در راستای رشد و ترقی کشور، به محدودسازی و محروم سازی دست زند.

این دگراندیشان، گرچه در حوزه شخصی –مشابه تمام افراد جامعه– نباید مورد محرومیت، طرد و حذف قرار گیرند ولی به‌علت آثار و تبعات اندیشه‌ورزی‌شان معمولاً از طرف حاکمیت‌های غیر دموکراتیک مورد تعرض و محدودیت قرار می‌گیرند و خیلی از اوقات دامنه این تضییع به امور شخصی و معیشتی ایشان نیز کشیده می‌شود.

نحوه برخورد حاکمیت‌های غیر دموکراتیک با دگراندیشان از چند حالت زیر خارج نیست: یا آنان را حذف می‌نماید؛ یا آنان را وادار به خروج از کشور می‌نماید؛ یا تلاش می‌کند آنها را در قالب چهارچوب‌های رایج درآورد. هر سه روش مذکور در نهایت باعث حذف آنان از ساحت اندیشه ورزی می‌گردد. حتی حالت سوم که مطلوب بسیاری از حاکمیت‌ها می‌باشد باعث اختگی و خفه شدن اندیشه ورزی در ایشان می‌گردد و مانع از بروز خلاقیت و شکفتگی ذهن این افراد می‌گردد.

یک حکومت ترسو، ترجیح می‌دهد به‌جای استفاده از ایشان در راستای رشد و ترقی کشور، به محدودسازی و محروم سازی دست زند.

اگر ظهور و بروز دگراندیشان را پدیده‌ای طبیعی در سیر تاریخی تکامل اندیشه بشری تلقی نمائیم، نحوه برخورد با ایشان و جذب و هضم آنان در کلیت جامعه و استفاده از پتانسیل‌های بی کران آنها می‌تواند موضوع مهم و قابل توجه‌ای باشد. در این میان نقش دانشگاه‌ها و زیر مجموعه‌های آن مانند اندیشکده‌ها و مراکز پژوهشی و تحقیق می‌تواند در جذب و مدیریت دگراندیشان بسیار مهم باشد.

دانشگاه مدرن به‌طور ذاتی مسئله‌ای با حضور دگراندیشان ندارد و حتی استقبال هم می‌کند. چرا که دانشگاه جایگاه این افراد را به‌درستی می‌شناسد و این تنوع را قدر می‌داند. دانشگاه‌های مدرن که خود را خارج از سیطره ایدئولوژی‌های، ادیان، دولت‌ها و حاکمیت‌ها تعریف کرده‌اند و نقشی مستقل ایفا می‌نمایند، می‌دانند که این افراد از منظر‌های متفاوت، مفید فایده هستند و تلاش می‌کند به طرق

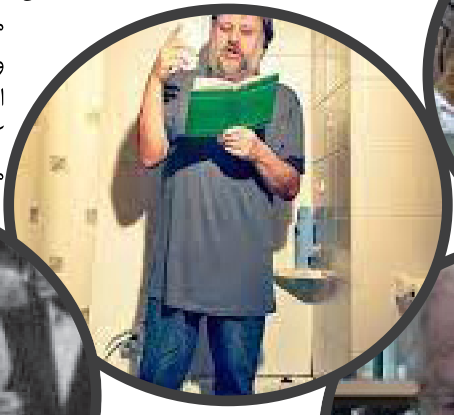

دو هفته نامه غیر برخط اراده ملت
در باب حال و روز دانشگاه
ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

مختلف در جذب، پرورش و بالندگی ایشان مشارکت نماید اما دانشگاه‌های غیرمستقل و تحت هدایت حکومت نیز در این میان می‌توانند نقش آفرین باشند. گرچه آرزوی ما رسیدن به دانشگاه‌های مستقل و آزاداندیش است اما در شرایط فعلی ایران لازم است به این کمینه نیز بسنده‌نمائیم.

در سال‌های بعد از انقلاب حذف و محدودسازی اساتید دگراندیش به‌طور مستمر رخ داده است. این پدیده هم موجب کاهلی و کندی اساتید موجود و هم باعث از دست رفتن سرمایه‌های انسانی ارزشمند کشور شده‌است. از حذف اساتید بنامی چون دکتر ناصر کاتوزیان، دکتر حسین بشیریه و دکتر جواد طباطبایی گرفته تا حذف اساتید جوانی چون دکتر محمد مالجو و دکتر علی شریفی زارچی. گرچه استثناهایی نیز وجود داشته است (شبیه به سرگذشت دکتر ناصر تکمیل همایون که به همت شخص دکتر محمود بروجردی داماد امام خمینی از زندان اوین نهایتاً به دانشگاه برگشتند). در سال‌های اخیر این پدیده در قالب یکدست سازی شتاب بیشتری نیز پیدا کرده است.

یک حکومت مقتدر –چه به‌صورت دموکراتیک اداره گردد چه به‌صورت غیر دموکراتیک– می‌تواند دانشگاه را کانونی برای حضور دگراندیشانش نماید.

یک حکومت مقتدر –چه به‌صورت دموکراتیک اداره گردد چه به‌صورت غیر دموکراتیک– می‌تواند دانشگاه را کانونی برای حضور دگراندیشانش نماید. فقط یک حکومت ترسو، که نمی‌تواند در ساحت اندیشه نیز مخالفین و منتقدین خویش را تحمل کند، درهای دانشگاه را بر روی اساتید دگراندیش می‌بندد. در این حالت بخشی از دگراندیشان به مخالفان نظام بدل می‌گردند، بخشی دیگر جذب مراکز پژوهشی و تحقیقاتی خارج از کشور می‌گردند و بخشی عطای تفکر و اندیشه ورزی را به لقایش می‌بخشند و به روزمرگی می‌پردازند.

مورد دکتر ناصر تکمیل همایون، گرچه دلتنگی آور و رنج دهنده است اما می‌توان آن را در شرایط فعلی به متولیان انحصارگرا توصیه و پیشنهاد نمود. ده‌ها اندیشکده و مرکز پژوهشی دولتی و نیمه دولتی با بودجه‌های سر به فلک کشیده در کشور وجود دارد که بسیاری از آنها خروجی‌های مشخص و ملموس و مؤثری نیز ندارند، آیا نمی‌توان جایی هر چند تنگ و محدود، برای دگراندیشان در آنها پیدا کرد؟

در مورد دکتر تکمیل همایون، ایشان حتی سال‌ها از مواجهه با دانشجویان منع شده‌بودند که مبادا سیره عملی ایشان و گفتارشان بر جوانان چشم و گوش بسته اثر گذارد اما با این حال، هم ایشان ماندند و معیشت‌شان –گرچه درخور شان و موقعیت ایشان نبود– تأمین شد و توانستند به کار مطالعاتی و فرهنگی ادامه دهند و هم میراث‌شان مایه فخر عالم و آدم من جمله متولیان امور در کشور است.

آمریکایی‌ها چون کشورشان ته دنیا بود و نمی‌توانستند دگراندیشان را به دریا بریزند یا به‌جای دیگری راهنمون شان باشند، زودتر از بقیه به این صرافت افتادند. ناگزیر اندیشه کردند و آنها را در ته پس توی دانشکده‌ها و اندیشکده‌ها جای دادند و البته ثمرات آن را نیز دیدند.

در کشور ما ترجیح اول تغییر دادن این افراد است، در مرحله دوم محدود کردنشان و در مرحله سوم به بیرون راهنمایی کردنشان. ظاهراً هنوز و با گذشت چندین دهه کسی به صرافت این امر نیافتاده است که ایشان را جذب و مدیریت نماید.

البته بودند مراکز خصوصی یا نیمه خصوصی که تلاش کردند تا این گونه افراد را جذب نمایند ولی چون سیستم حاکمیتی به‌دنبال طرد کامل این افراد از ساحت اندیشه ورزی بود، در این زمینه نیز توفیق چندانی حاصل نشد. در کشورهایی نظیر ایران که در آن حاکمیت فعال مایشا است، حتی برای این گونه اقدامات (جذب این افراد در بخش خصوصی) نیز به چراغ‌سبز حکومت نیاز است. لذا برای جذب و نگاه داشت این افراد لازم است که از مراجع تصمیم گیر بالاتر تدبیری اندیشیده شود.

و اما مخلص کلام،

دانشگاه‌ها و اندیشکده‌ها با تشکیلات عریض و طویل شان می‌تواند و باید کانونی برای دگراندیشان باشد.

اراده ملت
هفته نامه

دو هفته نامه غیر برخط اراده ملت

در باب حال و روز دانشگاه

ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

اراده ملت هفته نامه
دو هفته نامه غیر برخط اراده ملت
در باب حال و روز دانشگاه
ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

دانشگاه دیگر دانشگاه نیست!

علیرضامقدم
a9115539035@gmail.com

"این یک فلاکت عمومیست یا تقدیر فاجعه بار آسمانی" (ادوارد سعید) نمی‌دانم! احساس نگرانی سابق تبدیل به یک ادراک دردآور شده است. از آن دردهای بی درمان که دیگر خودت هم از خود قطع امید می کنی.

در میان انبوه مشکلات و معضلات رنگارنگ این سرزمین، مسئله ی دانشگاه و ویرانی نهاد علم دیگر قابل اغماز نیست چرا که این دیگر معضلی ناخواسته و حتی ناشی از سوء مدیریت و نا کارآمدی نیست! بلکه یک مشکل دست ساز و عمدی به نظر می رسد که به کلی نهاد علم در کشور را از بین خواهد برد. بروز مشکل از ارائه نسخه های سلیقه ای و غیر کارشناسی در تعریف اقتصاد و هنر و مدیریت و امنیت و قانون و مردم و ... شروع شد گویی که فرایند تصفیه شامل مفاهیم و واژه های مظلوم نیز می شد! سپس با ارائه نسخه علوم انسانی اسلامی وارد فاز دیگری شد و اینک با تغییر کادر ورزیده و با تجربه دانشگاه ها با افراد غیر حرفه ای و ناکارآمد – که تنها امتیازشان خودی بودن است –آخرین ضربه به پیکره ناتوان این موتور محرک فکری جامعه وارد می شود!

بگذریم!صحبت بر سر چگونگی عملکرد حاکمیت نیست بلکه در این مقال می خواهیم ببینیم که دانشگاه های برتر جهان چه ویژگی های ممتازی داشته وخود را چگونه معرفی می کنند و بر چه فاکتور هایی تکیه نموده و حتی در پروسه روابط عمومی یا تبلیغات خود بر آنها تاکید نموده و مباهات می ورزند.

شاید تفاوت های بسیاری بین هاروارد و دانشگاه تهران وجود داشته باشد. از ظاهر ساختمان تا سیاست های کلی و نظام پولی آنها، لیکن ما فقط به چند تفاوت عمده و بسیار مهم بین دانشگاه های برتر جهان و نظام آموزش عالی کشور می پردازیم.

۱. آزادی.

جالب است که عنصر آزادی در هر زمینه ای جزء فاکتورهای اثر گذار در موفقیت و تمایز مثبت است. اصولا هر دستاوردی و هر موفقیت و تعالی و موفقیتی در ذیل آزادی عمل اصالت دارد و فرصت شکوفایی و مفهوم پیدا می کند.

و هرگونه سوگیری و عقاید و پیش فرض هابطور بالقوه می تواند نتایج و یافته ها را تحت الشعاع قرار داده، منحرف نموده و در نتیجه موجب قبض و ایستایی شوند.

در تحقیق از دانشگاه های برتر جهان به "تمرکز بر هدف"، "فضای آزاد و بدون حاشیه" و "عدم وابستگی مالی به دولت" می رسیم. که هر سه را ذیل مفهوم آزادی تبیین می کنیم.

عنصر آزادی در هر زمینه ای جزء فاکتورهای اثر گذار در موفقیت و تمایز مثبت است. اصولا هر دستاوردی و هر موفقیت و تعالی و موفقیتی در ذیل آزادی عمل اصالت دارد و فرصت شکوفایی و مفهوم پیدا می کند.

اینکه دانشگاه آزادانه هدف علمی و تحقیقاتی خود را تعیین کرده و بدون دخالت مراجع خارجی به کار خود ادامه دهد امتیاز بسیار بزرگی است که سبب می شود تا دانشگاه در سیر طبیعی رشد و شکوفایی قرار بگیرد تا سهم آن در جهت دهی به

جامعه در فرآیندی طبیعی اتفاق بیافتد.
وظیفه دانشگاه در قبال ارتقاء آگاهی های عمومی و سهم دانشگاه در تولید علم و بهره وری پژوهشی به درستی و با مکانیسم طبیعی صورت بپذیرد.
در تبیین ”فضای آزاد و دوری از حاشیه“ به گمانم سخن چندانی لازم نیست، چرا که خود تایتل به وضوح گویای مسئله می باشد. چرا که نه تنها مسئله تولید علم و دانش بلکه در جریان هر فعالیتی وجود حاشیه ها باعث حدر رفتن انرژی و پتانسیل های کار می شود و اساسا مجموعه های قوی حتی به کمترین میزان اجازه تاثیرگذاری مسائل حاشیه ای را نمی دهند.

نگاه غیر حرفه ای به مقوله علم باعث گردیده تا علاوه بر تاثیر نظرات شخصی افراد صاحب نفوذ و رهبران سیاسی و مذهبی جامعه در اقتصاد و فرهنگ و سیاست؛ روانشناسی و پزشکی هم از این آسیب دور نمانند

و عنصر سوم و بسیار مهم ازادی و عدم وابستگی مالی دانشگاه ها.
دانشگاه های برتر مدعی هستند که آزادی عمل نهاد دانشگاه است که امکان رشد ورقابت پذیری ، تحقیقات علمی بدون حد و مرز، تفکر انتقادی، نوآوری و خلاقیت را تقویت می نمایند. مؤسساتی که استقلال کامل دارند چالاک تر هستند زیرا بروکراسی های نابسامان و دست و پا گیر و عموما محدود کننده و رعب آور بوده و استانداردهای تحمیلی خارج از دانشگاه محدود نمی شوند. در نتیجه آنها می توانند منابع خود را بطور کامل مدیریت نموده و به سرعت به تقاضاهای بازار جهانی که مدام در حال تغییر هستند همگام شده و خود را با آنها وفق دهند.

۲. تحقیقات و سهم دانشگاه در تولید علم.

در تعریف اهداف دانشگاه تحقیقات مقدم بر آموزش است. سیر طبیعی در دانشگاه در واقع کشف و شهود و تحقیق است و خلاقیت! وگرنه آموزش کتاب هایی که قبلا نوشته شده و علومی که سابقا اکتشاف شده مسئله دیگریست! علم و تولید علم یک جریان مداوم و پایان ناپذیر است و مدام در حال پیشرفت و تعالی و حک و اصلاح مفاهیم و یافته های قبلی است. به همین دلیل است که دانشگاه های برتر در معرفی اعتبار علمی خود تمرکز ویژه ای روی خلاقیت ها، اختراعات و معرفی دانشمندان تربیت شده نزد دانشگاه خود را دارند.
تحقیقات آکادمیک بهترین ابزاری است که دانشگاه ها برای ایجاد یا افزایش دانش و تسهیل یادگیری دارند.
تحقیق آکادمیک فرآیندی سیستماتیک از مطالعه یک مسئله یا موقعیت تحقیقاتی است که هدف آن شناسایی حقایقی است که به حل مشکل یا مقابله با موقعیت کمک می کند.
و هدف این نوع پژوهش تولید دانش جدید است که توسعه اجتماعی را بهبود می بخشد.
حل بخش بزرگی از مشکلات مختلف اجتماعی و اقتصادی و... در جامعه از طریق تحقیقات آکادمیک صورت می پذیرد.
هر چهار نوع تحقیقات آکادمیک (تحقیقات توصیفی، تحقیقات اکتشافی، تحقیقات تبیینی و تحقیقات همبستگی) پاسخگوی بخشی از این مشکلات بوده و در این امر مثمر و دخیل هستند .

تحقیق آکادمیک چیزی فراتر از انتخاب موضوع، جمع آوری داده ها و کنار هم قرار دادن آن روی کاغذ است. وقتی در مورد تحقیقات آکادمیک صحبت کنیم، عمدتاً بر ایجاد اکتشافات جدید برای جامعه علمی نظر داریم. تحقیقات که نتیجه آن بر کل زندگی انسان ها تاثیر گذار است. وگرنه تحقیقات مدرسه ای، سازمانی یا حرفه ای نیز در سطوح جامعه اتفاق می افتد.

۳. تمرکز بر ورود بهترین استادان و محققان و با استعدادترین افراد.

استادان برجسته، دانشجویان با استعداد دو بازوی اصلی تحقیقات هستند که امکان کشف و اختراعات و اکتشافات نوین را فراهم می کنند، و این مقوله با وارد کردن دلبخواهی دانشجویان و استادان از طریق سهمیه و یا میزان قرابت فکری امکان پذیر نیست.
در پی پرداختن به سه وجه ممیزه دانشگاه های برتر دنیا بد نیست به دو معضل بزرگ و اساسی در نظام آموزش عالی خود نیز بپردازیم.
۱. تفاوت علم و معرفت یا تمیز بین (science) و (knowledge).
در نظام دانشگاهی غرب این دو مقوله کاملا تعریف شده و منفک از یکدیگر هستند. science به معنی علم و دانشی که از مطالعه دقیق ساختار و رفتار جهان فیزیکی، به ویژه از طریق تماشا، اندازه گیری و انجام آزمایش ها و توسعه نظریه هایی برای توصیف نتایج این فعالیت ها به دست می آید. شیمی، ریاضیات، شناسی، زمین شناسی، علوم اجتماعی، فیزیک و . . . همگی science محسوب می شوند.
اما knowledge یا معرفت دانشی است که از طریق احساسات و تجربه شخصی یا مطالعه به دست می آید در واقع معرفت است و در بعضی موارد قابل اثبات یا اندازه گیری نیست و یا نتیجه یکسانی نمی بخشد. مثل ادعای بعضی عارفان در خصوص حالات عارفانه یا آشنایی و شناخت آداب و سنت های یک منطقه و همچنین فنونی که حاصل از تجربه است مانند لوله کشی و تراشکاری و بنایی.
به هر حال علم باید حاوی دو مؤلفه اصلی زیر باشد وگرنه جزء علوم محسوب نمی گردد.
الف – تکرار پذیری: یعنی اگر آن روش علمی(آزمایش) در زمان و مکان دیگری انجام شود به همان نتیجه برسد.
ب–ابطال پذیری: یعنی امکان کشف و ابطال هر گزاره علمی وجود داشته باشد یعنی امکان ابطال آن وجود داشته باشد.
۲. شبه علم در کسوت علم.
”شوربختی علم پزشکی در ایران تا به آنجاست که فردی که ۷ سال در دانشگاه تحصیل نموده، در انتخاب تخصص می تواند گرایشی را انتخاب کند که کاملا ضد علم است و تمام مبانی تحصیلات قبلی خودش را زیر سوال می برد“ (دکتر آرین اکبری)
متاسفانه نگاه غیر حرفه ای به مقوله علم باعث گردیده تا علاوه بر تاثیر نظرات شخصی افراد صاحب نفوذ و رهبران سیاسی و مذهبی جامعه در اقتصاد و فرهنگ و سیاست؛ روانشناسی و پزشکی هم از این آسیب دور نمانند چنانکه لیست پر فروش ترین کتاب ها مربوط به عناوین کتاب های زردِ روانشناسی و همچنین طب سنتی (طب اسلامی) بوده و حتی دارای رشته دانشگاهی تخصصی در دانشگاه می باشند، حال آنکه اگر هر یک از مفاهیم و اصول و روش های طب سنتی چنانچه قابل استفاده و علمی می بود به مانند بسیاری از موارد دیگر در طول سالیان متمادی از فیلتر علمی عبور کرده و وارد پزشکی می گردید و دیگر نیاز به افتتاح گروه خاصی برای این نوع از پزشکی نبود.
کوتاه سخن اینکه، در حال حاضر چاره ای نیست بجز آرزوی نگاه حرفه ای و بدون حب و بغض مسئولین به تمام مسائل علی الخصوص به مسئله تولید علم و دانشگاه ها.

اراده ملت
هفته نامه
دو هفته نامه غیر برخط اراده ملت
در باب حال و روز دانشگاه
ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

دو هفته نامه غیر برخط اراده ملت
در باب حال و روز دانشگاه
ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

علوم انسانی پادشاه واقعی کمبریج

حمید شاکری
hamid.shakeri@gmail.com

درآمد

با نزدیک شدن به زمان بازگشایی دانشگاه‌ها، مشتاقی و مهجوری پیرامون این نهاد علمی در ایران، بار دیگر بر سر زبان‌ها افتاده و در عرصهٔ عمومی مجازی به سرخط خبرها تبدیل گشته است. اگر شروع به کار دانشگاه به معنای امروزیِ آن را با تأسیس «دانشگاه تهران» به سال ۱۳۱۳ خورشیدی بدانیم و از سِبقهٔ آن از «گندی شاپور» تا «دارالفنون» و مدارس معتبر «علوم سیاسی»، «دارالمعلمین» و «صنایع مستظرفه» گذر کنیم، نهاد دانشگاه در ایران همواره محل مناقشه میان حکومت و جامعه بوده است؛ اما به جرأت می‌توان گفت هیچ‌گاه به اندازه سال‌های پس از «انقلاب اسلامی» این نهاد با بی‌مهری مواجه نبوده است. این روزها خبر از مواجههٔ بی‌حساب و کتاب حکومت با اساتید دانشگاه به گوش می‌رسد. «دولت محرومان» در حال محروم کردن ساحت علم از عالمانِ به معنای واقعی کلمه عالِم، است و دریغا که «علوم انسانی» همچنان متهم ردیف اول این مناقشات! اینک سوال اینجاست که جرم واقعی علوم انسانی چیست؟ چرا میان «خودکامگی» و «تحدید علوم انسانی» رابطه معناداری وجود دارد؟

در این نوشتار برآنم تا تجربه دیدار از یکی از پرآوازه‌ترین نهادهای علم در جهان، دانشگاه کمبریج را با شما در میان بگذارم، شاید بتوان بخشی از پاسخِ پرسش‌های فوق را در آن پیدا کرد!

شنبه بیست و نهم آوریل ۲۰۲۳ برابر با نهم اردیبهشت ۱۴۰۲ خورشیدی، همراه با همسر و دخترم با قطار از شهر بیرمنگهام واقع در مرکز انگلستان به سمت شهر کمبریج به سوی جنوب شرقی جزیره به راه افتادیم. کشور انگلیس با پایتختاش لندن شناخته می‌شود همان‌طور که فرانسه با پاریس شهرهٔ آفاق است. اما همین لندن متکی به دو بال است، یکی بال راست: کمبریج در شرق لندن، و دیگری بال چپ: آکسفورد در غرب لندن؛ و کیست که نداند این دو شهر به دانشگاه‌شان شناخته می‌شوند که به آن «دانشگاه‌های باستان» و یا «آکسبریج» می‌گویند. پیش از این سه بار با نام و نشان دانشگاه کمبریج آشنا شده بودم. نخست در دوران کودکی در دهه شصت خورشیدی که پدر برای یک دوره مطالعاتی و آشنایی با کتابخانه‌های بریتانیا به آن کشور سفر کرده و از خاطراتش از «بادلیان آکسفورد» و «کتابخانه دانشگاه کمبریج» بارها سخن گفته بود. سپس، چند سال بعد کتابی خواندم با نام «جزیره بی‌آفتاب» از دکتر محمدجعفر یاحقی استاد دانشگاه فردوسی مشهد که گزارش فرصت مطالعاتی در دانشگاه کمبریج را به شیرینی بیان کرده بود و این دوم بار بود که از آوازه دانشگاه کمبریج می‌شنیدم و می‌خواندم. و بار سوم از زبان دکتر شرف‌الدین خراسانی فیلسوف و ادیب برجسته ایرانی که پس از «پاکسازی»! از دانشگاه در جریان «انقلاب فرهنگی»، در مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی عضو شورای عالی علمی بود و من این بخت را داشتم تا در اواخر عمر پربارش در آن مرکز برای عرض ادب و آموختن، گاهی به اتاقش بروم و او که دکترای فلسفه‌اش را از دانشگاه کمبریج اخذ کرده بود، خاطراتش از آن دانشگاه و

اساتید برجسته‌اش همچون برتراند راسل را نقل کند. باری، با این پیشینه وارد شهر زیبا و باشکوه کمبریج شدیم.

نمایی از تندیس دانشجو در خیابان هیلز کمبریج

شهر کمبریج پیرامون رودخانهٔ کَم واقع شده است و از آن‌جایی که یک پُل ارتباط دو منطقه مهم نورفولک (Norfolk) در شرق و وِسکس (Wessex) در غرب رودخانه را برقرار می‌کند، این شهر (کمبریج) به معنای پُل رود کَم نام‌گذاری شده است. دانشگاه آن نیز در اوایل قرن سیزدهم میلادی تأسیس شده که دومین دانشگاه قدیمی انگلیسی‌زبان و سومین دانشگاه قدیمی در جهان محسوب می‌شود. حکایت ایجاد دانشگاه هم شنیدنی است. نقل است که در اوایل قرون وسطا در شهر آکسفورد آشوبی برپا می‌شود که در نتیجه آن چند دانشجوی بی‌گناه اعدام می‌شوند. پیامد این ماجرا مهاجرت دانشجویان به سایر شهرهای نزدیک بوده که عده‌ای راهی کمبریج می‌شوند و پس از مدت کوتاهی زمینه را برای راه‌اندازی کلاس‌های درس در این شهر مساعد می‌یابند؛ و این سنگ بنای اولیه شکل گیری دانشگاه در کمبریج است. نخستین سند رسمی در این‌باره، سندی است منسوب به هِنری سوم پادشاه انگلستان که به دانشگاه کمبریج اجازه آموزش و معافیت مالیاتی اعطا می‌کند. ذکر یک نکته در اینجا لازم است. اساساً دانشگاه در مغرب‌زمین و به‌طور مشخص بریتانیا از دل کلیسا بیرون آمده است. لذا تأسیس نهاد دانشگاه مربوط به دوران قرون وسطا و سلطهٔ کلیسا بر جامعه است. اما با پایان یافتن این هژمونی در دوره رنسانس، نهاد دانشگاه که دیگر تبدیل به درختی تنومند و بارور شده بود، نه تنها از میان نمی‌رود بلکه خود را با شرایط و بایسته‌های علم و دانش همسو کرده و با قدرت به تأثیرگذاری در جامعه ادامه می‌دهد. در واقع این سنت نیک، هم‌گام با مقتضیات جهان مدرن، به «شکاکیت»، «پرسش گری» و «نقادی» دولت و جامعه می‌پردازد و به فرآیند دموکراتیزاسیون در دنیای مدرن مدد می‌رساند. دانشگاه کمبریج با بیش از ۳۰ کالج که در خود ده‌ها هزار دانشجو جای داده امروزه شهرتی جهانی دارد.

در واقع این سنت نیک، هم‌گام با مقتضیات جهان مدرن، به «شکاکیت»، «پرسش گری» و «نقادی» دولت و جامعه می‌پردازد و به فرآیند دموکراتیزاسیون در دنیای مدرن مدد می‌رساند

نمایی از رودخانه کَم

باری، پس از ورود به شهر با یک دوست که از اهالی دانشگاه کمبریج است، در میدان بازار (Cambridge Market Square) که میدان مرکزی شهر است و به دلیل قدمت آن از جاذبه‌های توریستی این شهر نیز محسوب می‌شود، قرار داشتیم تا ما را به دیدن کالج‌های مهم و تاریخی دانشگاه ببرد.
نخستین دیدار ما از کینگز کالج (King's College) واقع در حاشیه رود کَم بود. این کالج توسط هنری ششم و در سال ۱۴۱۴ میلادی تأسیس شده و می گویند بسیار مورد توجه و علاقه پادشاه بوده است. اولین چیزی که توجه ما را به خود جلب کرد، تنوع و تکثر دانشجویان بود که از بخت خوش ما آن روز مراسم فارغ‌التحصیلی آنان نیز در حال برگزاری بود و چهره‌های خندان و پرنشاط دانشجویان که در کنار خانواده‌هایشان یکی از مهم‌ترین لحظات زندگی‌شان را تجربه می کردند، دیدنی بود. لبخند عمیق و حاکی از رضایت قلبی در سیمای پدران و مادران نیز در نوع خود دیدنی و مثال زدنی می‌نمود. در این کالج علاوه بر رشته‌های فنی و مهندسی، رشته‌های علوم انسانی و هنر نیز از جایگاه والایی برخوردار است. برای ما بازدید از دپارتمان علوم اجتماعی و هنر خاطره‌انگیز و آموختنی بود.

سر در کینگز کالج

اراده ملت هفته نامه
دو هفته نامه غیر برخط اراده ملت
در باب حال و روز دانشگاه
ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

دو هفته نامه غیر برخط
اراده ملت

در باب حال و روز دانشگاه

ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

مراسم فارغ التحصیلی دانشجویان در محوطه کینگز

بازدید بعدی از کالج ترینیتی (Trinity College) بود که از معتبرترین کالج‌های دانشگاه کمبریج است. این کالج که در سال ۱۵۴۶ میلادی و توسط هنری هشتم تأسیس شده، بیش‌ترین پشتوانه مالی را از طریق موقوفات در اختیار دارد. سنت وقف در اکثر دانشگاه‌های مهم دنیا جاری است و از جمله میراث گرانبهای سال‌های تیره و تار قرون وسطا به شمار می‌آید. بدون تردید دوران تاریک قرون وسطا در اروپا به رغم فجایع انسانی که در خود داشت، میراث نیکویی نیز بر جای گذاشت یا بهتر است این طور بگوییم که پیرایش شد و سنت‌های نیک‌اش حفظ گردید. از آن جمله سنت «وقف» است که امروزه با حمایت مالی دانشگاه‌ها این نهاد را بی‌نیاز از دولت کرده و تبدیل به یک نهاد قدرتمند و مستقل نموده است. شهرت کالج ترینیتی علاوه بر موارد فوق، به حضور و تحصیل چهره‌های شاخص و نام‌آور تاریخی نیز هست. معروف‌ترین آنان اسحاق نیوتن، فرانسیس بیکن، لودویگ ویتگنشتاین، برتراند راسل، جواهر لعل نهرو و اقبال لاهوری هستند که برای ما ایرانیان شناخته شده‌اند.

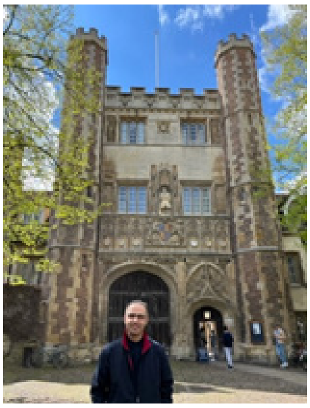

سر در کالج ترینیتی

و اما کالج سنت جان (St John's College) که مقصد بعدی ما بود توسط لیدی مارگارت بوفرت (مادرسالار دودمان تودور) و با شعار «بسیار به یاد می‌آورم/I often remember» در سال ۱۵۱۱ تأسیس شده که ابتدا با هدف آموزش و پژوهش در دین، ذیل عنوان «مرکز آموزش یوحنای بشارت‌دهنده» آغاز به کار نموده و اینک با نقادی در همه علوم از جمله الهیات به رسالت اصلی علم و دانش می‌پردازد. از معروف‌ترین افرادی که در این کالج درس خوانده‌اند می‌توان به توماس هابز فیلسوف شهیر بریتانیایی اشاره کرد.

و سرانجام با دیدار از کالج‌های امانوئل (Emmanuel College) و کریست (Christ's College) که بیش از ۴۵۰ سال قدمت دارند و چهره‌های شاخصی همچون چارلز داروین در آن درس خوانده‌اند، بازدید ما از این فضای پرشکوه و کم نظیر به پایان رسید.

محوطه کالج امانوئل

اما آن‌چه که برای ما ایرانیان جذاب است و از سالیان دور پیوند معناداری با دانشگاه کمبریج برقرار می‌کند «دانشکده مطالعات آسیایی و خاورمیانه» آن و البته چهرهٔ شاخص دپارتمان ایران‌شناسی‌اش یعنی پروفسور «ادوارد براون» است که سال‌هاست یک خیابان نزدیک به دانشگاه تهران مزین به نام اوست و البته عجالتن از گزند بلایای طبیعی و مصنوعی! مصون مانده است. اینک نیز پس از جانشینان فقید وی یعنی «رونالد نیکلسون»، «چارلز استوری»، «آرتور آربری» و «پیتر ایوری»، این کرسی در اختیار پروفسور «چارلز ملویل» است که با پژوهش‌هایش بر روی شاهنامه فردوسی شناخته می‌شود. هرچند زبان فارسی در این مرکز در مقایسه با سالیانِ نه چندان دور به محاق رفته و تحت شعاع زبان‌های عربی و ترکی واقع شده، اما همچنان دیدن کتاب‌ها و مجلاتی به زبان فارسی و در پاره‌ای از مواقع شنیدن صدای دو نفر که به فارسی سخن می‌گویند، برای ما مغتنم و دلگرم کننده است و البته که جای علامه محمد قزوینی، سید حسن تقی‌زاده، مجتبی مینوی، ایرج افشار و... خالی است که با مراوداتِ عالمانه و هوشمندانه خود با این مرکز، تنور زبان و ادب پارسی را گرم نگه دارند.

باری، سخن به درازا رفت و مجال اندک! آن‌چه ماحصل این گفتار را رقم می‌زند، بازگشت به پرسش‌های آغازین است و تأمل بر آن‌چه روایت شد. اگر نگاهی به اسامی نام‌آوران ذکر شده که محصول این دانشگاه بوده‌اند، بیاندازیم، از فرانسیس بیکن تا برتراند راسل، و حتا ادوارد براون – که در جریان انقلاب مشروطه با حمایت از مشروطه‌خواهانِ ایرانی، از موافقت دولت انگلیس با جنایات روس‌ها در تبریز حیرت‌زده شده بود، از قدرت و تأثیرگذاری خود به عنوان یک دانشگاهیِ معتبر استفاده کرده و با ارسال نامه‌های متعدد و یادداشت‌های فراوان برای روزنامه‌های مهم، تلاش کرد تا افکار عمومی را برای وادار کردن دولت و پارلمان بریتانیا به مداخله در اعمال روسیه تهییج کند که موفق هم شد – هژمونی «علوم انسانی» در دانشگاه کمبریج را به وضوح درمی‌یابیم. و اگر به این لیست نام نخست‌وزیرانِ پرشماری را بیافزاییم که طی سالیان طولانی به عنوان دانش‌آموختگان این دانشگاه در مهم‌ترین مسندِ سیاسی و اجرایی بریتانیا قرار گرفته‌اند، بیش از پیش پی خواهیم برد به اهمیت و تأثیرگذاری علوم انسانی در ساحت سیاسی و اجتماعی انگلستان؛ و موثر در توسعه و پیشرفت این کشور. و درست اینجاست که باید بگوییم «علوم انسانی» پادشاه واقعی کمبریج و بلکه بریتانیاست.

دو هفته نامه غیر برخط
اراده ملت

در باب حال و روز دانشگاه

ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

بخش سوم: گفتگو

سید جلال ساداتیان، سفیر پیشین ایران در انگلیس و استاد دانشگاه در گفت و گوی اختصاصی با اراده ملت عنوان کرد:

نگاه امنیتی به حوزه آموزش محکوم به شکست است

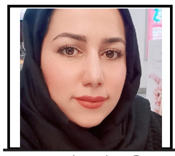

فائزه صدر
Faeehsadr7@gmail.com

اراده ملت، فائزه صدر: سید جلال ساداتیان، در سال ۱۳۳۱ در تهران متولد شد. او از بازماندگان حادثه انفجار هفتم تیر است. ساداتیان سفیر ایران در انگلیس بود و در دوره چهارم مجلس شورای اسلامی نمایندگی مردم همدان و فامنین را بر عهده داشت. وی که دارای مدرک دکترای مدیریت در گرایش مدیریت استراتژیک است و در دانشگاه آزاد تدریس می کند.

ساداتیان در گفت و گو با خبرنگار اراده ملت در رابطه با اخبار تلخی که از دانشگاه ها به گوش می رسد گفت: هر نگاهی که حوادث و جریانات حوزه آموزش عالی و دانشگاه های کشور را تحلیل کند به این نتیجه می رسد که روند پاکسازی و یکسان سازی؛ تحت عنوان اسلامی کردن، انقلابی کردن و حذف جریان های مخالف (مخالف به زعم آقایان) و منتقد در جریان است.

وی ادامه داد: دهه ها است که از اسلامی کردن دانشگاه ها و از علوم اسلامی صحبت می شود. آن شعار ها به این مرحله انجامیده است. جامعه شناسی که باید جوامع معتقد به اعتقادات اسلامی را به عنوان یک بخش از جوامع انسانی تحلیل کند و توضیح دهد، در مرام آقایان خود باید به علم جامعه شناسی اسلامی تبدیل شود.

ساداتیان در پیش بینی شکست پروژه یکسان سازی در حوزه آموزش عالی گفت: علم جهت ندارد، جغرافیا و مرز نمی شناسد. علم جنسیت و مذهب و عقیده نمی شناسد. جامعه شناسی یک علم است. روانشناسی یک علم است. اقتصاد یک علم است. علم بر تجربه، آزمایش و محاسبه استوار است. سنجیدن علم با فقه و معیار های اسلامی و تغییر دادن به علومی که بر تجربه بشر استوار است، قطعا جوابگو نیست.

وی در ادامه افزود: این مداخلات راه علم را نمی بندند، علوم مختلف قرن ها است که از ویرانه تمدن ها، جنگ ها، مهاجرت و از کتاب سوزی های تاریخ، خود را نجات داده و راه خود را به سوی آینده بشر پیدا کرده است. نمی توان جامعه را از علم محروم کرد، ولی این شیوه های غلط و مداخلات غیر کارشناسی جامعه را مستاصل می کند.

سید جلال ساداتیان با اشاره به سو استفاده از عنوان انقلابی گری گفت: اسلامی شدن و انقلابی شدن که یک سبک انتخاب شده توسط خود فرد است، به غلط در معنای وفاداری به نظام ترجمه شده است و حالا که شکلی اجباری به خود گرفته و منافعی را برای افراد و گروه ها تامین می کند، به ابزاری برای تسخیر مناصب مختلف تبدیل شده است. امروز نیز در ادامه آن پروژه غلط دانشگاه ها هدف قرار گرفته تا نیروهای وفادار به نظام را تربیت کند. اما سوابق جهانی نشان می دهد نگاه دستوری و امنیتی به حوزه آموزش غلط و محکوم به شکست است.

این استاد دانشگاه افزود: چهل سال است که عده ای برای بر سر کار آمدن در دولت و مجلس و سایر نهاد ها و سازمان ها، مقدمات حذف دیگران را می چینند. امروز آن گروه دانشگاه ها را هدف قرار داده و به بهانه اسلامی و انقلابی کردن دانشگاه این مجموعه های علمی را از صاحبان علم و اندیشه خالی می کنند.

وی گفت: کار به جایی رسیده که یک مداح را به جایی چون دانشگاه تهران می فرستند و به جای استاد دانشگاه به بدنه علمی کشور وصله و قالب می کنند! طبیعی است که چنین مداخلاتی به سخره گرفته خواهد شد. نه دانشجوی دانشگاه و نه جامعه چنین مهندسی و مهره چینی را نمی پذیرد.

عضو جامعه دانشگاهی کشور تصریح کرد: امروز یکی از بزرگترین بهانه ها برای حذف اساتید منتقد این است که گفته شود این افراد اساتید ثابت دانشگاه نبودند و استاد مدعو بودند و این ترم برایشان درسی نداریم! به همین سادگی؟ چه کسی این بهانه را باور می کند؟

ساداتیان در انتقاد از رفتار دانشگاه با اساتید اخراجی گفت: این رفتار در جامعه علمی عادی نیست و سابقه ندارد. از این رو پیداست کسانی که چنین رفتاری با اساتید دانشگاه دارند خود ذاتا متعلق به جامعه علمی نیستند که اگر بودند می دانستند جذب شدن در دانشگاه هایی مثل شریف و تهران کار آسانی نیست و نمی شود روزی دیگر به آسانی گفت برای آن استاد درسی نداریم و تشریف اش را ببرد! کسی که چنین رفتاری دارد دانشگاهی نیست.

سید جلال ساداتیان در پایان با اشاره به تبعات یکسان سازی در دانشگاه های کشور تاکید کرد: نتیجه این رفتار ها تهی شدن دانشگاه از تجربه و علم است. عده ای را این آقایان حذف می کنند و کنار می زنند و بخشی بزرگتر با دیدن این رفتار ها دلزده و ناامید می شوند و تصمیم می گیرند در چنین جایی با چنین رفتار ها و بی مهری هایی نمانند. اگر چه اسم این انتخاب مهاجرت است اما من ترجیح می دهم با عنوان فرار از آن یاد کنم. جوانان فرار می کنند چون عاقبت اساتید را دیده اند.

دو هفته نامه غیر برخط
اراده ملت

در باب حال و روز دانشگاه

ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

روانشاد نعمت احمدی نسب، حقوقدان:

اخراج استاد از دانشگاه، محروم کردن او از حقوق اجتماعی اش است

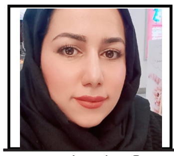

فائزه صدر
Faeehsadr7@gmail.com

اراده ملت، فائزه صدر: نعمت؛ دهقان زاده ای از زرند کرمان بود. روزی که عده ای از مسئولین استانی از جمله فرماندار برای تبریک گفتن بابت قبولی اش در رشته حقوق دانشگاه تهران، به دیدار او و خانواده اش آمده بودند، از سَرِ زمین بر می گشت که مادرش با دیدن او گفته بود: ''ننه این ها چی چی میگن؟ تو چی کار کردی؟!'' نعمت احمدی با تلاش و پشتکارش به حقوقدانی برجسته و استادی محبوب در دانشگاه تبدیل شد. اما آنچه موجب شهرت احمدی نسب شد، جسارت بالای او در پذیرش وکالت متهمین سیاسی، روزنامه نگاران و خبرنگاران بود. احمدی در بند ریال و درصد حق الوکاله ها نبود و از دردسر وکالت اهالی رسانه و سیاسیون پرهیز نکرد. آنچه در ادامه می خوانید، بخشی از آخرین گفت و گوی نگارنده با روانشاد نعمت احمدی نسب درباره اخراج اساتید دانشگاه است:

زمانی نه چندان دور، اکثر حرکت های سیاسی از دانشگاه ها و از دل گروه ها و تشکل های دانشجویی آغاز می شد، دانشجویان از جمله پویاترین و فعال ترین گروه های اجتماعی بودند، اما امروز رفتارها با دانشگاه، دانشجویان و اساتید نشان می دهد که دانشگاه مورد نظر حاکمیت دانشگاه های دهه ۵۰ یا دانشگاه های دو دهه اول انقلاب نیست. عقیده شما در این رابطه چیست؟

دانشگاه ها محل تضارب آرا است. دانشجو با پرسش هایش می آید و دانشگاه باید زمینه مناسب را برای پاسخگویی فراهم کند نه اینکه راه فکر کردن جوانان را ببندد.

ذات دانشگاه این است، دانشگاه ها باید پذیرنده جوانانی باشد که هزار و یک دغدغه دارند. نمی شود هربار که یک دغدغه در این جوانان نمایان شد، سرکوب شوند.

دانشجو به دانشگاه می آید تا خودش را پیدا کند می آید تا آینده اش را بسازد. رفتار این جوان هاپاسخی به محرک های محیط است. اگر امروز غمگین و ناامید هستند و اگر روزی سرشار از شور و شوق بودیم همه انعکاسی از جامعه است.

با سرکوب دانشجو و استاد که نمی شود انعکاس واقعیات جامعه از طریق این قشر را تغییر داد و حقایق را وارونه کرد. هر درجه از سرکوب اعتراض جامعه را به دنبال دارد.

آقایان می دانند که مردم انواع و اقسام گرفتاری ها را تجربه می کنند و حال جامعه خوب نیست. چرا تصمیماتی می گیرند و کارهایی می کنند که عصبانی و معترض شدن جامعه را به دنبال دارد؟!

شما هم قربانی جریان اخراج اساتید شدید، آیا تغییر نگاه اساتید دانشگاه می تواند جهت و جریان دانشگاه های کشور را تغییر دهد؟ آیا اساتید جدید و هم سو در بدنه آکادمیک کشور پذیرفته و در جریان پویای دانشگاه جذب خواهند شد؟

در دهه ۶۰ و هم زمان با انقلاب فرهنگی هم بسیاری از اساتید دانشگاه پاکسازی شدند. آن زمان به این فکر نشد که برای تحصیل این افراد هزینه شده است.

کنار گذاشته شدن یک فرد تحصیل کرده و با تجربه باعث می شود این نخبگان به انزوا کشیده شوند یا مهاجرت کنند که در هر صورت خسارت بزرگی برای کشور است.

استادی که مثل جریان حاکم فکر نمی کرد و منتقد بود، به سرعت شناسایی می شد و به قول خودشان پاکسازی می کردند. آن دوره هم با گروهی از آدم های دارای اندیشه بی مهری شد، با آن ها بداخلاقی شد و دلشکسته و دلسرد شدند.

بسیاری از آن اساتید امروز در ایران نیستند، کشور را ترک کردند ولی شغل معلمی را ترک نکرده اند. خوشبختانه بعد ها دانشگاه آزاد بخشی از این اساتید را جذب کرد.

آن نگاهی که در انقلاب فرهنگی اساتید را پاکسازی می کرد امروز هم در دانشگاه های کشور جولان می دهد. در این چند وقت اخیر چندین استاد دانشگاه اخراج شده اند؟

حقوق خود من را قطع کردند و بدون اینکه استاد جایگزین من تعیین شده باشد کلاس های من را تعطیل کردند. من را اینطور از دانشگاه

آزاد کنار گذاشتند. بقیه را هم به بهانه های دیگر با روش های دیگر کنار زده اند. به یکی کلاس نمی دهند یا قرارداد استادی را تمدید نمی کنند. به شما می گویم صبح ها که به دادسرا می رفتم حالم از دیدن گرفتاری مردم بد می شد، من سال گذشته به عشق دوشنبه ها که سر کلاس بودم زندگی کرده ام.

شاهد مطرح شدن دلایل و بهانه های مختلفی در پروسه اخراج اساتید هستیم. آیا این اخراج ها مبنای قانونی دارد؟ در صورت منفی بودن پاسخ آیا می توان با طی کردن پروسه شکایت قانونی از این روند جلوگیری کرد؟

اخراج استاد از دانشگاه به نوعی محروم کردن او از حقوق اجتماعی اش است. هیچ نهادی با هیچ عذر و بهانه ای نمی تواند فردی را از حقوق اجتماعی اش محروم کند. داشتن شغل یکی از حقوق مردم جامعه است. این امکان وجود دارد که دانشگاه اخراج اساتید را با دلایل قانونی تایید کند و بهانه هایی محکمه پسند ارائه کند. اما اگر بهانه اخراج تخلفاتی از ناحیه اساتید است باید ابتدا اخطار شفاهی داده شود و بعد باید حتما اخطار کتبی در پرونده استاد اخراجی وجود داشته باشد. بدون طی شدن این پروسه اخراج اساتید قانونی نیست.

هنرپیشه را به دلیل انتشار یک فیلم بدون روسری، استاد دانشگاه را بخاطر حمایت از دانشجویان و کسبه یک پاساژ را به خاطر مشتریان بدون حجاب، از شغلشان محروم نکنید.

کشور در شرایط ملتهبی است. در این وضعیت باید با جامعه مدارا کرد.

این حرکات و رفتار ها به این می ماند که در لحظه عصبانیت تصمیمی گرفته باشیم که بعدا موجب پشیمانی ما خواهد شد.

گفتگوی نعمت احمدی در واپسین روزهای حیات او انجام شد.حتی فرصت سپاسگزاری از او بابت وقتی که در اختیارمان گذاشت را نیافتیم.

هر چند در دانشگاه و دادگستری،در کسوت استاد و وکیل بسیار کوشید، از هر دو رانده شد. رنجیده و بیمار، با ما آخرین سخنانش را گفت و رفت.

هیأت تحریریه نشریه «اراده ملت» این ضایعه دردناک را به جامعه دانشگاهی،وکلا،حقوقدانان،فعالان سیاسی و اجتماعی،دانشجویان ،دوستداران و بخصوص به خانواده ایشان تسلیت عرض مینماید.روحش قرین آرامش ابدی باد.

دو هفته نامه غیر برخط اراده ملت

در باب حال و روز دانشگاه

ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

دو هفته نامه غیر برخط اراده ملت
در باب حال و روز دانشگاه
ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

سید مهدی ناظمی قره باغ، مدرس دانشگاه، مؤلف و پژوهشگر:

آموزش طبقاتی ایدئولوژی مهاجرت را تقویت می کند

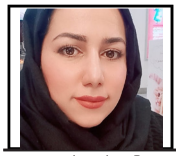

فائزه صدر
Faeehsadr7@gmail.com

اراده ملت، فائزه صدر: سید مهدی ناظمی قره باغ، دارای دکتری فلسفه محض از دانشگاه اصفهان، مؤلف و پژوهشگر حوزهٔ فلسفه است. وی همچنین استاد فلسفه و عضو هیئت علمی پژوهشکده فرهنگ و هنر انقلاب اسلامی است. ناظمی قره باغ در گفت و گو با خبرنگار اراده ملت از روند و تبعات واگذاری حوزه آموزش به بخش خصوصی صحبت کرد که در ادامه می خوانید:

نسبت قانون و اصل ۳۰ قانون اساسی با وضعیت فعلی آموزش در کشور چیست؟ آیا می توان ادعا کرد که در حوزه آموزش و پرورش مطابق قانون عمل شده است؟

آموزش با صراحت در قانون اساسی رایگان معرفی شده و بنا بر اصل متولی اش دولت است. اصل ۳۰ قانون اساسی، مسیر کلی نظام آموزش و پرورش کشور را تعیین کرده است و آموزش رایگان حق همه ملت می داند.

اما در دوره ای مسئولان با مصلحت و توجیه، این اصل قانون اساسی را دور زدند در آن دوره گفته شد با تاسیس مدارس غیر انتفاعی امکان خدمات رسانی به مردم و طبقات مستضعف افزایش پیدا می کند. ولی عدد و رقم پژوهش های انجام شده به صراحت نشان می دهد که خلاف این رخ داد و از زمانی که مدارس غیر انتفاعی آمدند و بسط پیدا کردند، به تدریج توزیع خدمات آموزشی دولت در مناطق مختلف کاهش پیدا کرد.

در زمان قانون گذاری مسئولین تصور می کنند آنچه که بر روی کاغذ درج می کنند صورت عینی پیدا می کند!

مدارس غیرانتفاعی تاسیس شد تا طبقه نوپایی که به سرعت در حال کسب ثروت بود و موقعیت خود را در اقتصاد سیاسی کشور تثبیت کند و از قدرت در تصمیم سازی و تصمیم گیری برخوردار شود و محملی برای کادر سازی فراهم کند. نیت پنهان پشت تاسیس مدارس غیرانتفاعی همین است.

به عقیده شما مدارس غیر انتفاعی با چه هدفی تاسیس شدند و چه نقشی در حوزه آموزش کشور داشتند؟

مدارس غیرانتفاعی اشتباهی بزرگ بود، که در دوره توسعه یا دوره تغییر ساختار اقتصاد سیاسی کشور به اشتباهاتمان اضافه شد.

در آن دوره تلاش شد به اشکال مختلف در عرصه های مختلف، سهم و مسئولیت دولت در مدیریت عمومی جامعه کاسته شود.

اقتصاد سیاسی جدید آن دوره نسخه ای از اقتصاد سیاسی نئولیبرال بود. این نگاه با خصوصی سازی بی قاعده، مقدرات اقتصادی کشور را در اختیار سرمایه داری قرار می دهد.

نئولیبرالیسم جهان سومی با نئولیبرالیسم غربی تفاوت دارد و تبعات اش بدتر است. زیرا کشور های جهان سوم اقتصاد مولد ندارند و مصرف کننده هستند. خسارت نئولیبرالیسم در کشور هایی نظیر ایران بدتر از نئولیبرالیسم غربی است. در مورد تاسیس مدارس غیرانتفاعی و بلایایی از این جنس، توجیه های مشترکی شنیده می شد. در حوزه بهداشت و درمان و مسکن هم با نگاه مشابه خصوصی سازی کردند. آموزش قربانی خصوصی سازی شد.

قبل از این ماجرا ها در کشور ساختاری دولتی داشتیم که به تمام امور مربوط به مردم و جامعه رسیدگی می کرد. وضعیت بهداشت و درمان، مسکن و یا آموزش و پرورش عالی نبود ولی رسیدگی وجود داشت. مردم مسکن داشتند اگر چه که عالی نبود ولی نیاز مردم بر طرف می شد. مدارس رایگان بود کیفیت عالی نبود ولی نیاز آموزشی جامعه با حداقل تبعیض برطرف می شد.

تاسیس مدارس غیر انتفاعی عدالت آموزشی را از بین برد. نتایج کنکور در یک دهه گذشته بیانگر این حقیقت تلخ است.

در مقابل انتقاد کارشناسان از عملکرد مدارس غیر انتفاعی و آثار آن ها بر آموزش، شاهد دفاع وزیر آموزش و پرورش از این مدارس هستیم. به نظر شما اظهارات اخیر وزیر آموزش و پرورش در دفاع از آموزش خصوصی است یا از نشناختن مساله حکایت دارد؟

تصور مدیران و معلمان مدارس غیر انتفاعی در آن دوره این بود که آموزشی با کیفیت ارائه می کنند. برخی از این مدارس نیت هایی خوب داشتند و درصدد تربیت نسلی مومن، موفق یا فرهیخته بودند.

تصور جامعه آموزشی کشور در ان زمان این بود و گمان می کردند که این مدارس برای ارائه آموزش با کیفیت تاسیس شده اند ولی امروز دیگر نمی توان چنین تصوری داشت چون آثار مخرب تاسیس مدارس خصوصی هر سال در کنکور نمایان می شود. پس نمی توانیم بگوییم وزیر از تبعات طبقاتی شدن

دو هفته نامه غیر برخط اراده ملت
در باب حال و روز دانشگاه
ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

آموزش بی خبر هستند.

در ابتدای راه تصور بسیاری از موسسان، مدیران و معلمان مدارس غیر انتفاعی این بود که در حال ارائه آموزش با کیفیت هستند. بسیاری از این افراد با این نیت وارد حوزه آموزش شدند و تصمیم گرفتند مدارسی کوچک تاسیس کنند و کادر توانمندتر و با تجربه ای را به کار بگیرند و آموزشی با کیفیت ارائه کنند و نسلی غنی و عالم تربیت کنند. از این رو بسیاری از مدارس غیر انتفاعی در آغاز راه با نیت هایی مقدس تاسیس شدند.

اما این اهداف در طول زمان تقلیل پیدا کرد و به آموزش طبقاتی انجامید. این ویژگی تحمیل شده جامعه سرمایه داری در نسخه نئولیبرال است تا هر کاستی آموزش متناسب با خود را مطالبه کند. در چنین جامعه ای افراد تا جایی می آموزند که اجازه آن را داشته باشند و تنها در مدارس، موسسات و دانشگاه هایی درس می خوانند که مطابق با کاست اجتماعی آن ها باشد.

در چنین شرایطی متناسب با آموزشی که برای افراد پیش بینی و برنامه ریزی شده است کاست های مختلف اجتماعی متولد می شوند به طور مثال در ایران کاست پزشکان و یا کاست یقه سفید ها و مدیران نظام متولد شد.

برخی از این مدارس مذهبی بودند و عمدتا توسط انجمن حجتیه و مذهبی های سنتی منتقد یا مخالف حاکمیت تشکیل و باز تولید شدند. امروز نیز برند غیر انتفاعی های مذهبی در اختیار انجمن حجتیه است.

اگر در زمان تاسیس مدارس غیرانتفاعی این حرکت کارشناسی می شد، مشخص بود که پایان راه کجاست ولی گوش های مسئولین و به ویژه رییس جمهور وقت برای شنیدن این حرف ها سنگین بود.

آنچه در قالب تاسیس و فعالیت مدارس غیر انتفاعی شاهد بودیم عدالت آموزشی را به شدت مضمحل کرد تا جاییکه همه ساله نتایج کنکور بیانگر کژکارکردی این موسسات غیر دولتی است.

آیا حذف کنکور می تواند قدمی در جهت نزدیک تر شدن به عدالت آموزشی باشد؟

امروزه حذف کنکور نیز پروژه همین جریان است. ۱۵ سال پیش حذف کنکور دنبال شد تا اتفاقی پر هزینه و بی ثمر و بی اثر از کشور حذف شود. همه ما در آن زمان طرفدار حذف کنکور بودیم. در آن زمان آقای توکلی در مجلس پیگیر تصویب حذف کنکور بود.

اما آنچه امروز پیگیری می شود نسبتی با طرح اولیه ندارد و تلاشی است که از طرف همان جریان دنبال می شود و تیر خلاصی بر نظام آموزشی کشور است تا مساله آموزش را از گهواره تا گور در اختیار کاست های سرمایه قرار دهد. امروز شما می توانید با خواندن یک رشته تحصیلی و رسیدن به شغلی وضعیت مالی خود و خانواده تان را تغییر بدهید ولی در صورت استقرار کامل نظام سرمایه داری بر حوزه آموزش دیگر نخواهید توانست از پیش از ابتدایی تا آموزش عالی از کاست خود خارج شوید.

این برنامه نتایج فاجعه باری خواهد داشت و ایدئولوژی مهاجرت را تقویت خواهد کرد چون نظام کاستی ایجاد ناامیدی فزاینده ای می کند و به شدت تقویت کننده مهاجرت در بین جوانان خواهد بود. مساله مهاجرت به خودی خود اثراتی منفی دارد و برای نظام آموزش خطرناک است.

کاری انجام داده ایم که عدالت آموزشی را از بین می برد. بخش مستضعف جامعه که حامیان اصلی انقلاب اسلامی هستند دچار ناامیدی می شوند و از حمایت از انقلاب دلسرد خواهند شد.

نظام کاستی تنها ثروتمندان را در موقعیت خود و موقعیت های بالاتر تثبیت خواهد کرد. از این پس روایت آفرینی این گروه در مورد ایران معتبر تر خواهد بود زیرا سرمایه ها و نظام امور در دست این گروه است.

امروز بین دولت ها و مدارس غیر دولتی و گردش مالی این موسسات چه نسبتی برقرار است؟

وقتی قانون مدارس غیر انتفاعی تصویب شد قرار بر این بود که این مدارس امتیازات دولتی کسب نکنند. زمانی شهریه آموزش غیر دولتی و کلاس های آزاد طوری تنظیم می شد که همگان می توانستند از این خدمات آموزشی با کیفیت بهره ببرند. امروز ارقام انقدر بالا است که فقط طبقات متمول می توانند در این مدارس تحصیل کنند.

در اوج بحران اقتصادی در دولت قبل که کشور از نظر اقتصادی در آستانه فروپاشی کامل بود، دولت دستور پرداخت وام کلانی را برای مدارس غیر انتفاعی صادر می کند. درحالیکه مدارس غیر انتفاعی باید باری از دوش آموزش و پرورش بر می داشت، می بینیم که دولت به این مجموعه های سرمایه سالار کمک هم می کند تا گردش مالی این مجموعه ها دچار خدشه نشود.

افسانه ای در کشور وجود دارد که می گوید بخش خصوصی امکانات دولتی دریافت نمی کند! این حقیقت ندارد در هر بخشی چه در هنر و سینما و چه در بهداشت و درمان و بیمارستان های خصوصی، چه در آموزش و پرورش و آموزش عالی؛ بخش خصوصی از امکانات دولتی و رانت های مختلف بهره می برد و به ازای امکاناتی که می گیرد خدماتی به بخش های دولتی نمی دهد.

اتصالی سیاسی پشت مدارس و دانشگاه های خاص وجود دارد. پشت ماجرای فرستادن فرزندان خانواده های خاص به دانشگاه های خارج از کشور اتصالی سیاسی وجود دارد.

تحصیل در مدارس ویژه، هزینه کرد کلان برای آموزشگاه های کنکور خاص و آموزش های خصوصی، ورود به دانشگاه های برتر کشور و در نهایت اپلای شدن به دانشگاه های خارج از کشور یک روند ویژه است که توسط خانواده هایی خاص دنبال می شود.

اتصالی سیاسی پشت این ماجرا است تا افراد تایید شده ای به چهره های تحصیلکرده تبدیل شوند و به کشور برگردند و در مراکز مختلف مورد استفاده قرار بگیرند. جریانی در داخل کشور نمی خواهد آحاد مردم جامعه در فرصت های ویژه آموزشی سهیم باشند.

پروژه ای وجود دارد که تمام سعی اش طبقاتی کردن آموزش است تا دست طبقات مستضعف و متوسط را از آموزش های خاص کوتاه کند و تنها فرزندان گروه های مورد تایید از سرمایه داران و وابستگان به نظام سرمایه داری را به آموزش با کیفیت برساند.

امروز نمی توان گفت تمام ابعاد روند آموزشی کشور عادی است. زیرا نتایج کنکور طی یک دهه گذشته عملا نشان داده که بخش هایی از جامعه نمی توانند وارد دانشگاه های برتر کشور شوند و نمی توانند در برخی از رشته ها تحصیل کنند. این وضعیت و هر عمل و تصمیمی که آموزش را در کشور به این نقطه رسانده است، خلاف قانون است.

به عنوان یکی از دغدغه مندترین افراد در حوزه آموزش چه راه حلی برای این بحران ارائه می دهید؟

ما در هیچ کدام از مشکلات جامعه در بخش "چه باید کرد؟" دچار مشکلات تئوریک نیستیم. در حوزه مسکن، خودرو، اقتصاد، آموزش و... مشکل تئوری و نظریه نداریم. کارشناسان در هر حوزه ای به خوبی می دانند چه باید کرد؟ مساله فقدان اراده در حل مساله است.

زمانی مدیران ارشد کشور متوجه مسائل نبودند و کارشناسان و مشاورانی داشتند که در باند های قدرت ذی نفع بودند و آنها را با ادبیات سرمایه داری سرگرم کردند. زمانی نچندان دور مدیران و تصمیم گیران فریب خوردند و کشور از اهداف و مسیر اصلی انقلاب که ایجاد عدالت بود منحرف شد.

ولی امروز که آثار آن تصمیمات غلط نمایان شده است و دیگر توضیح و توجیهی بر درست بودن آن شیوه اشتباه وجود ندارد؛ چرا راه درست را انتخاب نمی کنند؟!

وقتی نزدیک به دو دهه است که رتبه های برتر کنکور از مدارس خاص و غیر انتفاعی ها می آیند این اخطار هشیار باش به نظام آموزش و پرورش کشور است که نشان می دهد مدارس دولتی و طبقاتی از جامعه که فرزندانشان را به مدارس دولتی می فرستند در چرخه آموزش با کیفیت نادیده گرفته شده اند.

حرف من با مسئولین و متولیان امر آموزش است، چرا مشروعیت را از طبقه متوسط واقعی سلب می کنیم؟ حذف طبقه متوسط از امکان آموزش با کیفیت، بریدن شاخه درختی است که رویش نشسته ایم و البته با ادامه دادن به این وضعیت ریشه درختی که حیات جامعه به ثمره آن وابسته است را میخشکانیم.

معلم حقوق بگیر آموزش و پرورش حق ندارد از دستورات بالا دستی اطاعت نکند. چطور ممکن است اموزش و پرورش حقوق معلمان را بپردازد ولی تمام معلمین با سابقه، با کیفیت در امر تدریس و دارای امتیازات بالای آموزشی، در مدارس خاص و مدارس غیر انتفاعی جذب شوند و معلمان تازه کار و کم تجربه راهی مدارس دولتی شوند!

دبیران الف حق ندارند تمام وقت خود را برای مدارس خاص بگذارند. بنا بر قانون ۵۰ درصد از وقت این دبیران باید به مدارس دولتی اختصاص داده شود.

حضور تمام وقت این مدرسان در مدارس خاص خلاف قانون است.

چرا امکانات سخت افزاری موجود در مدارس غیر انتفاعی آنچنان با امکانات مدارس دولتی فاصله دارد که دانش آموختگان این دو مدرسه یک مطلب و محتوای آموزشی را در کنکور و آزمون های برابر به دو صورت مجزا پاسخ می دهند؟ مگر کتاب های درسی یکی نیست؟

دولت حتی نتوانسته در ازای خدماتی که به بخش خصوصی آموزش در کشور می دهد اجازه استفاده از فضاهای آزمایشگاهی و ورزشی این بخش را برای بچه های مدارس دولتی بگیرد.

اگر دولت اراده داشته باشد روش های متعددی وجود دارد که فاصله آموزشی موجود بین مدارس خاص و مدارس دولتی کم شود.

نکته مهم دیگر بحث شهریه است نظام آموزش و پرورش متولی مدارس موجود در کشور است. نظارت بر گردش مالی این مدارس نیز بر دوش آموزش و پرورش است. هر مدرسه ای حق ندارد به هر میزانی که خواست شهریه بپردازد.

کنترل مالی بر مدارس غیر دولتی و تعطیل شدن برخی هزینه های سرسام آور خود به خود سودجویی از نظام آموزشی کشور را از بین می برد. گردش مالی بالایی که زیر جلد نظام آموزش غیر دولتی وجود دارد پای جریانی سرمایه سالار را به امر مقدس آموزش باز کرده و در این حوزه رانت و فساد آفریده است.

اول و آخر این جریان باند بازی است. گردشی اقتصادی و سیاسی در جریان است. بخش سیاسی علیه کشور است و بخش اقتصادی به نفع کنون های ثروت و سرمایه است.

سرازیر شدن پول های کلان و بی حساب و کتاب به حوزه آموزش و پرورش، کنکور و آموزش عالی، با گرم کردن تنور مهاجرت عمده استعداد های ایران را به خارج از کشور راهنما خواهد شد. بخش عمده ای از استعداد ها در طبقات متوسط و مستضعف رشد نخواهند کرد.

هفته نامه اراده ملت
دو هفته نامه غیر برخط اراده ملت
در باب حال و روز دانشگاه
ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

بخش چهارم: روایت

کنکور باطعم آبنبات

زهرا فاخری (ثمین)
z.fakheri82@gmail.com

شاید آخرین باری که زندگی بدون وجود او را تجربه کردم به خاطرات بسیار دور در ذهنم بر می گردد. شاید آخرین لبخند عمیقی که در زندگی ام زدم مربوط به دنیایی میشد که هنوز او را نمیشناختم. دوره ای که هنوز میزان سنگینی وجودش را درک نکرده بودم، انتظاری هم نمیشد داشت. از نظر خودم، کودک درون و ظاهر نوجوانم حق هم داشت چیز زیادی از او ندانند.

شاید یکی از افرادی باشم که تجربه زندگی زیادی با او را داشتم. اویی که روح و روانم را عین خوره ای می‌خورد.

به هرکسی که تجربه زندگی با او را داشته و او را جدی می انگاشته که نگاه میکردم، چشم هایی سرشار از اقیانوسی طوفانی میدیدم که شاید هر لحظه این امواج اقیانوس فوران کند یا بشود به آتش فشانی تشبیهش کرد که هر لحظه ممکن است فوران کند، گویی همه آنها را میشناختم. احساس میکردم نقطه مشترکی بین همه ما وجود دارد. با چشم های سرشار طوفانمان به سمت قطاری میرفتیم. راننده بداخلاق قطاری ما را سوار بر قطارکرد. ما هم به امید مقصدی سرشار از خلأ های زندگیمان از جمله آب نبات های جادویی که هیچ وقت طعمش را نچشیده بودیم گول او را خوردیم.

او ماهر بود و چیره در کاری که انجام می‌داد. قطار ما را با خود به مسیر هایی می‌برد که هر لحظه غافل گیری عجیبی برایمان داشت و هر لحظه شاید از خودمان می‌پرسیدیم اصلا اینجا چه میکنیم؟ سوال های بی جوابی که در ذهنمان می‌ماند و گویی هیچ وقت جوابی برایشان پیدا نمی‌کردیم. مقصد دور بود، خیلی دور، شاید هم اصلاً مقصدی با آب نبات های جادویی وجود نداشت. شاید هم مقصدی بود اما برای مسافرین محدودی بود.شاید بیشتر برای مسافرینی که از قبل بهای بیشتری برای صندلی هایشان پرداخت کرده بودند یا به ندرت برای کسانی که واقعا با هر طوفان و مسیر نا ملایمی باز هم خودشان را حفظ می کردند و با وجود آسیب ها پرقدرت، همچنان بر روی صندلی هایشان می‌نشستند و منتظر مقصد رویاهایشان می‌شدند.

در جایی که من زندگی میکردم یکی از مغازه هایی که فروش بالایی داشت، مغازه رویا فروشی بود. هرروز والدین زیادی به همراه فرزندانشان به آن مغازه می‌رفتند و رویایی می‌خریدند. بعضی هایشان گرانتر بودند. هرکس به اندازه توانش رویایی میخرید و سپس یک بلیط قطار. و میدیدم کسانی را که هیچ وقت نمی‌توانستند رویایی از آن مغازه بخرند چون توان پرداخت مبلغ آن را نداشتند. بعضی هایشان جلوی آن مغازه می ایستاند و به ازای خروج هر بچه ای با والدش بغضی را در گلو میفشاردند و خشمی را در چشمانشان پنهان میکردند. بعضی هایشان نمی‌توانستند بغض خود را در گلو پنهان کنند و چند قطره ای اشک می‌ریختند.

اراده ملت
هفته‌نامه
دو هفته نامه غیر برخط اراده ملت

در باب حال و روز دانشگاه

ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

من در آن لحظات، در محل افتادن آن اشک های غم انگیز، درخت ارغوان را می‌دیدم که می روید و سرحال تر از همیشه قد علم می کند. گویی آن درخت، تمام حرفهای ناگفته آنها را به من میگفت. خاصیت عجیبی داشت اما کمتر کسانی می‌توانستند آن را ببینند. خودش را به هرکسی نشان نمیداد.

و من، شاید رویای اشتباهی از آن مغازه خریدم. رویایی که مدام با او جنگ داشتم و هیچ وقت با یکدیگر به صلح نرسیدیم. آن روز که به آن مغازه رفتم را هنوز به یاد دارم. گویی در کیسه خریدهای من کمی هم سردرگمی گذاشتند.

همه ما یا شاید بشود گفت اکثرمان با اینکه می‌دانستیم آب نبات های جادویی هیچ وقت قرار نیست نصیب مان بشود، باز هم رویایی میخریدیم.

میدانید، احتمالش کم بود، خیلی کم اما در تاریکی آن مغازه رویاها می‌درخشیدند و نور آنها باعث میشد برای دقایقی نفس عمیق بکشیم. بعد ها به گوشمان می‌رسید که حتی افرادی که به مقصد نهایی قطار می‌رسیدند، بعد از مدتی، با همان قطار، مسیر را برمی‌گردند تا به ما بگویند که هیچ وقت آب نبات جادویی ای وجود نداشته. در عوض، چه بسیار آب نبات های معمولی ای بوده که برچسب جادویی رویشان زده بودند.

مدرسه های به ظاهر سبزی داشتیم، در شهرمان، اما درونشان به اندازه ظاهرشان زیبا نبودند، خاکستری بودند. آسمان از آنجا کمی تیره تر به نظر می‌رسید و منی که همیشه بلیط های قطارهایم را گم کرده بودم یا جا مانده بودم از رسیدن به پایان، زمان زیادی را در خانه سپری میکردم.

هر بار که کسی می پرسید که ”آیا بازهم بلیطم را گم کرده ام یا باز هم نتوانستم به پایان مسیر برسم“، از درون، خودم را از دنیای آب نبات های جادویی دورتر تصور می‌کردم. به مرور زمان هر بار که از قطار جا می‌ماندم یا اواسط مسیر مجبور به ترک قطار میشدم، یکی از دوستانم را از خود دور میکردم.

در کوچه های نزدیک مدرسه که قدم میزدم، مشهور بودم به اینکه هیچ وقت حتی نتوانستم سوار آن قطار بشوم. تمام چیزهایی که می‌دانستم بابت چیز هایی بود که شنیده بودم.

در شهر ما پنجره های خانه ها خیلی کوچکند، به سختی می شود منظره بیرون را به خوبی تماشا کرد. اما منی که همیشه دلم میخواست در اتاقم پنجره بزرگی داشته باشم، ازپدرم پرسیده بودم که می‌شود پنجره اتاقم را بزرگ تر کنند و پدر پاسخ داد که قانون شهر را نمی‌توان زیر پا گذاشت. در این شهر، همه پنجره ها باید کوچک باشند.

در این مدتی که در خانه مانده بودم، می‌شنیدم که سرزمین آب نبات های جادویی دیگر مثل قبل نیست. دیگر حتی آب نبات های به ظاهر جادویی هم وجود ندارد. همه چیز در حال تغییر بود. هیچ وقت متوجه نمی‌شدم چرا کاری انجام نمی‌دهم که من هم سوار قطار بشوم اما یک روز با خودم تصمیم گرفتم، حالا که به سرزمین آب نبات های جادویی نرفته ام، جایی که هستم را کمی آبی تر و روشن تر ببینم.

در مرحله اول پنجره اتاق را به هر زحمتی که بود، بزرگ تر کردم. حالا منظره بیرون را بهتر میبینم. به نظرم اینجا هم چیزی کمتر از سرزمین آب نبات ها ندارد. رنگ سبز عجیبی همه جا را فرا گرفته.

حالا که پنجره بزرگ تری دارم، خانه های ته شهر را هم که هیچ وقت نمیدیدم، می بینم. حتی جاهای خاصی را می‌بینم که هیچ وقت تا حالا ندیده بودم. مثلا تازگی ها متوجه شده ام در انتهای شهر یه گودال عمیقی وجود دارد. خیلی عمیق است و درختان سبز قطع شده زیادی را داخل آن قرار داده اند. هرچه فکر میکنم دلیل قطع شدنشان را نمی فهمم.

کمی آن طرف تر جاده ای باریک را می‌بینم که افرادی از طریق قطار های خاص و متفاوتی به سمت مسیری حرکت می کنند. کمی که بیشتر دقت می کنم، روی قطار را می‌بینم. روی قطار نوشته:“ مقصد: سرزمین آب نبات های جادویی“.

اما چطور تا حالا من این راه میانبر را ندیده بودم؟ اصلا بلیط این قطارها را کجا می‌فروختند، نمی‌دانستم ولی از کشف جدید خودم راضی بودم و آن لحظه با خودم فکر میکردم کاش کمی زودتر پنجره اتاقم را بزرگ تر کرده بودم .

گویا در شهر کوچک ما، برای اینکه کسی بخواهد شانس فرزندش در رسیدن به آب نبات های جادویی بیشتر باشد، یا فرزندش را به شهرهای دیگری می فرستاد. شنیده بودم که شهرهای بزرگ اطراف ما شانس بیشتری برای رفتن به سرزمین اب نبات های جادویی دارند. از شهر ما، هر کس می توانست به آنجا می رفت تا از ایستگاه آنجا بلیط بخرد. این قطارهای تازه کشف شده هم، همشهری های خودم هستند که از نزدیکی من می گذرند.

دو هفته نامه غیر برخط اراده ملت
در باب حال و روز دانشگاه
ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

ستاره، آرزو و ایمان

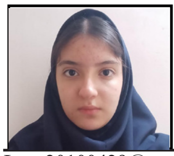

لنا جعفری‌نسب
Lena20100429@gmail.com

رؤیاها به حقیقت می پیوندند

آخر زمستان بود و به آمدن بهار چیزی نمانده بود. هوا بسیار سرد بود و این باعث شده بود ''ایمان'' که صبح ها باید به مدرسه میرفت، نتواند به موقع از خواب بیدار شود. ایمان پانزده ساله و خواهر دوازده ساله اش، ''آرزو''، هرروز صبح باید به مدرسه‌ای که چندان به کلبه سنگی و کوچک آنها نزدیک نبود، میرفتند و بعد از پنج ساعت ماندن در مدرسه، با پای پیاده به خانه برمی-گشتند. ایمان هر روز با صدای خواهرش از خواب بیدار می شد.

آن روز هم ایمان به همراه آرزو به جاده زدند. ایمان، در راه مدرسه به فکر این بود که کاش هرچه سریعتر تابستان از راه برسد تا سرمای طاقت فرسای زمستان تمام شود و او را برای بیشتر خوابیدن زیر پتوی کهنه و قهوه ای رنگش وسوسه نکند. در تابستانها میتوانست ذهن خود را آزاد کند و هرچیزی که به ذهنش می آید را روی کاغذ بیاورد.

ایمان از خواهرش جلوی مدرسه‌ای که کنار مدرسه خودش بود جدا شد و خودش هم به مدرسه اش رفت. او در مدرسه دوستان زیادی نداشت و اغلب زنگ تفریح ها را به نوشتن شعر و داستان های کوتاه می پرداخت. آنها را به معلم ادبیات خود میداد تا نظرش را درباره داستان هایش بگوید. اغلب هم با استقبال خوبی مواجه می شد. بعد از اتمام مدرسه، ایمان جلوی مدرسه خواهرش ایستاد و منتظر شد. آرزو با چشمانش دنبال برادرش می گشت و نمی توانست اورا پیدا کند. بالاخره ایمان آرزو را دید. دستش را بلند کرد و اورا صدا کرد. آرزو به سمت ایمان رفت و با هم به سمت خانه به راه افتادند. در راه درباره روز خود در مدرسه صحبت می کردند.

ایمان در حین صحبت با آرزو متوجه غمی در چشمان فیروزه ای رنگ او که از مادرشان به ارث برده بود شد. آرزو هرگز مادرشان را به یاد نداشت، گویی هرگز او را ندیده بود زیرا وقتی او شش ماهه بود، مادرش که از بیماری ناعلاجی رنج میبرد از دنیا رفت. ایمان تصمیم گرفت تا در زمان مناسب دلیل ناراحتی آرزو را از او بپرسد.

بعد از پیاده روی طولانی مدت در سرمایی که تا استخوان ها نفوذ می کرد، ایمان و آرزو به خانه رسیدند.

پدرشان در تابستان ها در مزرعه ای که در اطراف خانه آنها بود، کار میکرد و در زمستانها در دکان کوچکی به کار نجاری می-پرداخت. ایمان و آرزو در تابستان ها تا جایی که امکان داشت به او کمک می کردند.

آنروز، آرزو چای تازه ای دم کرد. ایمان را صدا کرد و از او خواست بعد از نوشیدن چایش یک چای هم برای پدر ببرد. ایمان بعد از نوشیدن چای خوش طعم آرزو که در آن زمستان سرد، عطر و طعم دیگری داشت، چای پدرش را به همراه چند قند برداشت و نزد پدرش برد. بعد از سلام و احوال پرسی، چای را به او داد و به خانه برگشت و شروع به انجام تکالیفش کرد.

بعد از اتمام تکالیفش، یادش آمد که می خواست دلیل ناراحتی آرزو را بپرسد. پس به سویش رفت و او را صدا زد. آرزو از اتاقش بیرون آمد. ایمان از او خواست که بنشیند. خودش نیز به همراه او روی قالیچه رنگ و رو رفته خانه شان نشست. ایمان پرسید: ''امروز متوجه غمی در چشمانت شدم. چرا انقدر ناراحتی؟''.

آرزو با ناراحتی سرش را پایین انداخت و فکر کرد که میتواند سفره دلش را پیش تنها برادرش باز کند. نفس عمیقی کشید، سرش را بلند کرد و به چشمان مشکیِ با رگه های خاکستری برادرش، که نگران به او نگاه میکرد، زل زد و گفت: ''هرشب به این فکر میکنم که بتوانم کمی از زحمات پدر را جبران کنم و بال پروازش باشم اما نمیدانم چگونه باید این کار را کنم؟''.

ایمان چند ثانیه فکر کرد و سپس جواب داد: ''تنها کاری که هردوی ما میتوانیم برای پدر انجام دهیم این است که خوب درس بخوانیم و پیشرفت کنیم تا او به ما افتخار کند. حالا ناراحت نباش و بلند شو تا شام را آماده کنیم که خیلی گرسنه هستم''.

با هم شام را آماده کردند. پدر که به خانه آمد، مشغول غذا خوردن شدند. بعد از شام، پدر شومینه را روشن کرد و به بچه ها شب بخیر گفت. ایمان و آرزو هم به پدر و به یکدیگر شب بخیر گفتند و هر کدام به اتاقشان رفتند.

ایمان وارد اتاق گِلیِ قهوه ای رنگ و کوچکش شد. روی تخت دراز کشید و به سقف خیره شد. یاد حرَف آرزو افتاد؛'' چگونه می-تواند بال پرواز پدرش باشد؟''. به راستی چگونه می توانست کمک حال پدرش باشد؟

خودش خوب می دانست جوابی که به خواهرش داده تنها برای آرام کردن دل کوچک آرزو بوده. آن شب و چندین شبانه روز بعد از آن، آنقدر به این موضوع فکر می کرد که نمی توانست روی درس هایش تمرکز کند، چیزی بنویسد یا حتی درست بخوابد.

روزها پس از دیگری می گذشت تا اینکه بهار از راه رسید. چیزی به اتمام مدارس نمانده بود. بعد از دو ماه، بچه ها باید امتحان پایان ترم می دادند. تنها دغدغه ایمان

دو هفته نامه غیر برخط اراده ملت

در باب حال و روز دانشگاه

ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

و آرزو درس خواندن شده بود. ایمان سال آخر دبیرستان بود و باید خودش را برای کنکور دانشگاه آماده می کرد.

روزی از همین روزها، مدیر مدرسه از معلم ادبیات خواست چند دانش آموز را برای نوشتن سرود آخر سال انتخاب کند تا سر صف اجرا شود. معلم برای این کار از دانش آموزانش خواست شعری برای هفته بعد آماده کنند تا از بین آنها بهترین را انتخاب کند. معلم ادبیات از این کار منظوری داشت. در پس ذهنش، ناگفته، منتظر ظاهر شدن تلاش ایمان بود.

ایمان به سراغ شعرها و نوشته های خودش رفت. آنها را در گوشه اتاق، در پوشه هایی جمع می کرد. حالا وقتش بود که سرود دل خودش را بخواند. پس تمام آن هفته را صرف نوشتن سرود می کرد. هر چه می نوشت و می سرود برای پدر و خواهرش می خواند و نظرشان را می پرسید.

هفته بعد معلم سرودها را از دانش آموزان گرفت و به آنها گفت که چند روز دیگر نتایج را اعلام می کند. ایمان تمام آن چند روز برای رسیدن روز موعود لحظه شماری میکرد. روز موعود فرا رسید.

ایمان روی صندلی خود در کلاس درس نشسته بود و با هیجان به معلم چشم دوخته بود. دستانش را در هم قفل کرد تا لرزششان دیده نشود. معلم از جای خود بلند شد، قلب ایمان محکم تر کوبید. معلم گفت: ''اسم کسانی که میخوانم از فردا روی سرود کار خواهند کرد و من تا جای امکان به انها کمک خواهم کرد''.

قلب ایمان مانند گنجشک کوچکی که راه گم کرده، محبوس شده و خود را به در و دیوار می کوبد، خودش را به سینه می کوبید. طوری که احساس میکرد تمام بچه های کلاس صدای قلبش را می شنوند. معلم به ایمان دیده دوخت، چشم در چشم ایمان، اما با صدای بلند برای کلاس از سرود تازه‌ی ایمان گفت و از ترجیح اینکه شعر زیبای دانش آموز مدرسه خودمان اجرا شود. گفت که ترجیح می دهد، به جای شعرهای پیشنهادی بچه ها، به جای شعر شاعران بزرگ، شعر تازه سروده شده ی ایمان را اجرا کنند، آخر تولید خودمان است. ایمان انقدر خوشحال بود که میخواست فریاد بزند اما به خودش یادآوری کرد که در مدرسه است.

وقتی زنگ تعطیلی مدرسه به صدا در آمد، ایمان، دوان دوان و با خوشحالی دنبال خواهرش رفت تا این خبر شگفت انگیز را به او بدهد. خواهر و برادر چنان خوشحال بودند که برای رسیدن به خانه و به پدر شروع به دویدن کردند. به نجاری پدر رفتند تا این خبر را به او بدهند. وقتی پدر این خبر را شنید ایمان را در آغوش گرفت. اشک در چشمش حلقه زد اما از ریختنش جلوگیری کرد. با صدایی لرزان از بغضی که در گلو داشت گفت که به داشتن پسری مانند او افتخار میکند. این گفته پدر مثل یک فتح و پیروزی بزرگ برای ایمان و آرزو بود. ایمان در آغوش پدر، نگاهش را به آرزو گرداند، رضایت تحقّق یک آرزویشان، آرزو را شکوفاند و لبخندی توام با بغض شادی گوشه چشمش نشاند.

سرود سر صف اجرا شد. طبق وعده مدیر به نویسندگان این سرود جوایزی اهدا می شد. اما چیزی که نه تنها باعث تعجب ایمان بلکه باعث تعجب تمام دانش آموزان مدرسه شده بود کسی بود که برای اهداء جوایز آمده بود.

مرد جوان و نا آشنایی که بیست و پنج الی سی ساله به نظر می رسید. مدیر مدرسه میکروفون را بدست گرفت و رو به تمام دانش اموزان گفت: ''حتما برایتان سؤال است که این مرد جوان کیست و اینجا چه کار می کند؟ این مرد جوان نویسنده ای است که روزی مانند شما دانش اموز همین مدرسه بود''.

ایمان با شنیدن این حرف تعجب کرد اما بعد از چند ثانیه، تعجب جای خودش را به خوشحالی داد. تنها چیزی که ایمان در آن لحظه به آن فکر میکرد این بود که یکی از شعرها یا داستان های خود را به نویسنده جوان بدهد تا بخواند و نظرش را بگوید.

مدیر میکروفون را به مرد جوان داد و او شروع به صحبت کردن کرد: ''بچه های عزیز سلام. من آرمان هستم. سه سالی که من در این مدرسه درس خواندم جزو بهترین سالهای زندگی من هستند''. از اینجا به بعدِ صحبتهای آرمان را ایمان نمی شنید. او غرق در رویاهایش بود. فقط پایان صحبتش را شنید که گفت: ''رویاها به حقیقت می پیوندند''.

ایمان مشتاق بود تا با آرمان هم کلام شود. اما رفتن آرمان به هیچ وجه برای ایمان قابل قبول نبود. حتما باید با او درباره نویسندگی صحبت میکرد. خواست از صف خارج شود و جلوی اورا بگیرد. اما ناظم مانع رفتن اومی شد. در همین فکر بود که ناگهان آرمان با نگاهش اورا غافلگیر کرد. لبخندی به او زد و سرش را تکان داد.

بعد از این مراسم بچه ها به کلاس بر گشتند. آن زنگ ادبیات داشتند و قرار بود معلم ادبیات به کلاس بیاید. در کلاس باز شد. معلم وارد کلاس شد اما به همراهش آرمان هم وارد کلاس شد.

معلم گفت: ایمان شعر یا داستانهایت را به همراه داری؟ ایمان جواب داد: بله. اینبار آرمان گفت: آنها را بردار و همراه من بیا.

ایمان با خوشحالی هر چه از نوشته هایش را که با خود داشت، برداشت و به همراه آرمان از کلاس خارج شد. آنها به حیاط رفتند. ایمان نوشته هایش را به مرد جوان داد. او با خواندن هر یک از نوشته های ایمان لبخندش عمیقتر میشد. بعد از اینکه از خواندن نوشته های ایمان دست کشید، دفترچه یادداشتی از جیب کتش در آورد و چیزی روی آن نوشت. کاغذ را به ایمان داد و گفت: ''این شماره تماس من است''. چشمان ایمان از خوشحالی برق زد. باورش نمیشد که در آخرین روز مدرسه ملاقاتی با یک نویسنده داشته باشد و راه ارتباطی با او پیدا کند.

ایمان فکرش را به زبان آورد و گفت: ''ممنونم. هیچوقت فکر نمیکردم نویسنده ای حاضر به کمک کردن به من باشد یا حتی نوشته هایم برایش زیبا باشند. آرمان با خوش رویی پاسخ داد: ''من هم مانند تو از همینجا و از همین نقطه شروع کردم. از همه مهمتر، نوشته هایت واقعا زیبا هستند''.

ایمان به کلاس بر گشت و در حالیکه در ورودی در کلاس دستش را برای اجازه ورود گرفتن بالا برده بود، با نگاهش از معلم تشکر کرد. معلم لبخندی زد و سرش را تکان داد.

***

چند سال بعد، ایمان روی تخت نو خود در اتاقش دراز کشیده بود و به گذشته فکر میکرد. به زمانی که نگران آینده بود و به فکر این بود که چگونه میتواند به پدرش کمک کند. به زمانی که تمام وسایل خانه شان کهنه بود. پتوی قهوه ای و کهنه و تخت چوبی اش را به یاد آورد. اما حالا تمام وسایل خانه شان نو بود و او روی تخت سفید رنگ و تازه ای دراز کشیده بود.

خانه ای کوچک اجاره کرده بود و پول حق التحریر نوشته هایش در مجله ای که آرمان سردبیرش بود، وضع قابل قبولی داشت. از وضع جدیدش راضی بود. آرزو هم روزهای آینده به او می پیوست تا در همان دانشگاهی که ایمان درس خوانده بود، درس بخواند و با ایمان زندگی کند.

لبخند عمیقی مهمان لبهایش شد. او توانسته بود بال پرواز پدرش باشد و به آرزویش برسد. چشمانش را بست و زمزمه کرد: ''خوب بود. رؤیاها به حقیقت می

پیوندند''.

ققنوسی که هرگز از خاکسترش متولد نشد، تنها آلباتروس بی وفا

اکثر ما مینویسیم تا با خواندن آن جملات به دنیای خیالیمان سفر کنیم. مگر خیال پردازی چه ایرادی دارد؟ مگر ما را از حقیقت تلخ زندگی دور نمیکند؟ پس چرا بیشتر آدمها فکر میکنند هر که خیال پردازی میکند دیوانه است؟ یا یک تخته کم دارد؟

ما می نویسیم و جهانی که میخواهیم را در تک تک جملاتمان به تصویر میکشیم. اما این داستان چیز دیگری را نشان میدهد! فداکاری ای که به جهنم شبیه است! عشقی که سبب مرگ میشود! گویی به جای آن رویای شیرین و جهان رنگارنگ کابوسی تلخ اما واقعی و جهانی سرد و تاریک را میبینیم.

مگر واقعیت همین نیست؟ تا چشم کار میکند مرگ است. چه عیبی دارد اگر داستان هم اینگونه باشد؟ داستانی که در آن مرگ حرف اول را میزند. اما من کجای این داستان هستم؟ ققنوسی که از هرگز خاکسترش متولد نمیشود یا آلباتروسی که وفادارترین آلباتروس و در عین حال تنها آلباتروس بی وفا در جهان است؟

ما خواهر و برادری هستیم، از یک خون، از یک روح. اما چه چیزی این دو را جدا میکند؟ ققنوسی که هرگز تبدیل به خاکستر نمیشود و هرگز برنمی خیزد یا آلباتروس بی وفایی که همه او را با وفا ترین مینامند؟

ققنوس؟ پس آلباتروس کجاست؟ آلباتروس؟ پس ققنوس کجاست؟

بگذارید خودم بگویم. من ققنوس هستم. پرنده ای مقدس و افسانه ای که قدرت درمان هر زخمی را دارد. ققنوسی که شفا میدهد و مرحم میشود به دردهای خواهرش.

اما چرا خواهرم بدون خداحافظی مرا ترک کرد؟ چرا جواب سوالاتم را نداد و رفت؟ چرا جوابش را با مرگ داد؟

چرا به فرشته مرگی که با پوزخند به او نگاه میکرد اجازه داد قلب مهربانش را از سینه اش بیرون بکشد؟

آرزو وفادارترین آلباتروسی بود که در تمام عمرم دیده بودم. اما یک شب، یک تاریخ و یک لحظه، ورق را برگرداند. فکر میکنم دوست و برادر خوبی نبودم. اگر بودم آرزو با خوشحالی به استقبال مهمان بد قدمش نمی رفت: مرگ. بدترین اتفاق در زندگی من مرگ آرزو بود.

همه چیز از یک شب شروع شد. یک شب نحس که هر شب کابوسش را میبینم.

آن شب تولد آرزو بود و من مثل هر شب منتظرش بودم تا با یک کادوی خاص تولدش را تبریک بگویم. میدانستم آرزو هم مانند من از جشن تولد های شلوغ و کادوهایی که اندازه سر سوزن ارزش ندارند متنفر است.

پس چیزی را به او میدهم که میخواهد. دفترچه ای که الان هم در آن مینویسم و آرزو در آن دفترچه زنده است! نفس میکشد. من او را حس میکنم. صدای دلنشین و خوشحالش را میشنوم. صدای ضربان قلبش که به آرامی خون را پمپاژ میکند را میشنوم. آرزو فقط من را داشت و من او را.

او هرگز برای من نمرد. اما چه کسی اهمیت میدهد؟ چه کسی اهمیت میدهد که زمان یکی از انسانهای روی کره زمین به پایان برسد و خاک سرد و خشک میزبانش باشد؟ چه کسی اهمیت میدهد که یک ستاره از بین میلیونها ستاره در از بین برود؟ در حالی که آن ستاره ارزشمند ترین بود در زندگی من. فکر میکردم نمیتوانم بدون آن زندگی کنم اما توانستم...! من نمردم اما نتوانستم از از خاکستری که آرزو خاکسترش را برپا کرده بود متولد شوم.

آن شب آرزو با چشمانی خسته اما لبخندی دلنشین و پر از امید به روزهای خوش به خانه آمد. حیف که زندگی به او زمان نداد تا ببیند آن روز های زیبا را.

قبل از مرگش یادم رفت به او بگویم او همه چیز است و دنیای من هرگز بدون او دنیا نیست؛ جهنم است. یادم رفت به او بگویم که به اندازه تمام آسمانها، تمام جهان، تمام کهکشانها و تمام ستاره ها دوستش دارم.

شب تولدش را خیلی خوب به یاد دارم. حالا درست یکسال است که آتش زدی پرهای این پرنده مقدس را و قلب من هنوز میسوزد. هنوز سرد نشده است این آتش.

یکسال پیش در همین تاریخ از او خواستم تا به بستنی فروشی سر کوچه که همیشه در رویداد های مهم به آنجا میرفتیم برویم.

تولد آرزو را بدون هیچ مهمان و کادوی بی ارزش و تنها با دو بستنی و البته مهمترین قسمت آن شب گذراندیم. کادوی تولدش، همین دفترچه خاطرات. دفترچه خاطراتی با کاغذهای روغنی و نخ کرمی رنگی که به طرز قشنگی آن را زینت داده بود و همه چیز در آن نوشته شده بود. از روز اولی که به دنیا آمد و در آغوش مادر او را دیدم تا همین الان که با خیالش زندگی میکنم و خودمان را کنار دریا درحالی که به طلوع خورشید نگاه میکنیم تصور میکنم. اما خیلی وقت که خورشید در آسمان من طلوع نکرده است. بعد از رفتنش دنیای رنگارنگم تبدیل به دنیایی سیاه شد.

وقتی از بستنی فروشی بیرون آمدیم آرزو مانند همیشه با شوخی هایش شروع به اذیت کردن من کرد و همین باعث شد مانند کودکان پنج شش ساله دنبال هم بیوفتیم. کوچه بود و ما و صدای قهقهه هایمان. اما این خوشحالی وصف ناپذیر زیاد دوام نیاورد.

با صدای مهیبی در جایم میخکوب شدم. مغزم قفل کرده بود و از تصمیم گیری عاجز بودم. صداها را میشنیدم. از همه بلندتر صدای فریاد آرزو بود که در خیابان گم شد. اما در یک لحظه صدای پرتاب شدن کسی را شنیدم ... خودم را.

اما من تیر نخورده نبودم. من آنور خیابان محو تماشای اتفاقی بودم که من را نابود کرد. آتشی به قلبم زد. آرزو من را پرتاب کرده بود و به جای من میزبان آن گلوله سرگردان شده بود. با صدازدن های کودکی به خودم آمدم. به سوی خواهرم پرواز کردم اما گویی در این دنیا نبود. کنارش زانو زدم و در آغوش گرفتم آن آلباتروس سرگردان را. اشکهایم مانند سیلی خروشان از گونه ام بر روی صورتش میریختند. اسمش را فریاد زدم... بارها و بارها... اما دریغ از یک جواب! امکان نداشت. او نمیتوانست من را ترک کند. نمیتوانست بدون خداحافظی برود. آن لحظه زمان مناسبی برای رفتنش نبود. حق نداشت من را ترک کند.

بعد از چند ساعت خودم را در بیمارستان یافتم. من بودم و من، بدون آرزو. به

دو هفته نامه غیر برخط اراده ملت
در باب حال و روز دانشگاه
ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

اراده ملت هفته نامه
دو هفته نامه غیر برخط اراده ملت
در باب حال و روز دانشگاه
ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

روبرویم خیره شده بودم و احساس میکردم پلک نمیزنم. گویی من هم مانند رفیقم در این دنیا نبودم. انگار کابوس میدیدم و هر آن منتظر بودم تا آرزو را با صدای مردانه ام بیدارم کند و آغوش گرم و مهربانش را میزبان جثه‌ی تب‌دارم کند. اما افسوس، افسوس که نبود آن آلباتروس وفادار...

از جایم برخاستم و به سمت در اتاق رفتم. خواستم در را باز کنم که صدای پرستار را شنیدم: "آقا نمیتوانید وارد اتاق شوید". توجهی به حرفش نکردم و وارد اتاق آرزو شدم. هزاران دستگاه به بدنش وصل بود و من از دیدن صورتش عاجز بودم.

از آن روز به بعد هر روز به بیمارستان میرفتم. هر روز بعد از داد و بیداد و جر و بحث با هزاران دکتر و پرستار در اتاقش مینشستم و شعرهای عاشقانه میخواندم، بدون لحظه ای وقفه. منتظر بودم چشمان به رنگ شبش را باز کند و بگوید: "آرمان، بس کن. شعری نمانده که نخوانده باشی. مصرع به مصرع شعر هارا حفظ کرده ام". اما نه... آلباتروس سرگردان قصد نداشت چشمانش را باز کند و حرفی بزند.

دکترها و پرستاران دیگر چیزی نمیگفتند. فکر میکنم متوجه شده بودند که نفس این پرنده مقدس بند است به نفس این آلباتروس قوی.

آرزو سه ماه تمام در بیمارستان ماند اما تغییری در حالش ایجاد نشد. امیدوار بودم چرخ زندگی بچرخد و آرزو را به من برگرداند اما سیاهی سایه افکنده بود بر روی خوشحالی ما. چرخ روزگار بر مراد ما نرفت.

درست به خاطر دارم. بیست و پنجم شهریور که مانند هرروز در اتاقش بودم و شعر عاشقانه‌ای از مریم حیدرزاده را برایش میخواندم تا بلکه بیدار شود از این خواب سه ماهه، صدای یکی از دستگاه ها بلند شد. از خوشحالی پرواز کردم. فکر میکردم بالاخره چشمانش را باز خواهد کرد اما... اما وقتی سرم را بلند کردم چیز دیگری دیدم، چیزی که هر روز و هر لحظه از فکرش بدنم به رعشه می افتاد. آن اتفاق افتاده بود.

خط های دستگاه تک به تک صاف میشدند. با باز شدن در به خودم آمدم. لشگری از دکترها و پرستاران به اتاق آمدند و به زور من را از اتاق بیرون انداختند. منتظر بودم تا با وارد شدن شوک به آرزو، دوباره به این دنیا باز گردد اما نشد.

نشد آن چیزی که باید میشد و من آرزو را برای همیشه از دست دادم، این آرزو و همه آرزوهایم را. به او التماس کردم تا برگردد اما برنگشت. من باید به جای او مهمان خاک سرد میشدم. هدف آن گلوله ما نبودیم، نمی دانم که بود ولی ما نبودیم.

احساس گناه و عذاب وجدان و از طرفی غم از دست دادنت یک لحظه رهایم نمیکند. آتشی که به قلبم زدی هنوز خاموش نشده است. هنوز خاکستر نشده. بدون تو نمیتوانم دوباره متولد شوم.

بخواب برادر جان. پدر هم در نزدیکی مزرعه و نجاریش خوابیده. بخواب، در آرامش بخواب. دنیا فراموشت کرد.

ستاره ات میان میلیون ها ستاره از بین رفت. آسوده بخواب. اما تنها یک نفر تو را به

یاد دارد؛ ققنوسی که هرگز از خاکسترش متولد نشد؛ برادرت، آرمان

ستاره‌ای درخشان در تاریکی محض

همه چیز خوب است پدر جان! همه چیز، غیر از حال من. هم اکنون مینویسم روی تخت بیمارستان هستم. دکترها از بهبودی ام قطع امید کرده اند و میگویند مدت زیادی زنده نخواهم ماند.

آرمان هم پا به پای من این دشواری بزرگ را تحمل میکند. هرگاه لبخند پر از محبتش را میبینم دلم گرم میشود به داشتنش. الحق که نام درستی برایش انتخاب کردید.

پدر جان! من را ببخش. میدانم که خسته شده ای از پدر بودن. میدانم که خسته ای از داشتن فرزندی مانند من. باور اینکه در سن هجده سالگی جان خواهم داد و دنیا برای همیشه من را فراموش خواهد کرد آسان نیست.

قلبم به درد می آیدوقتی ناامید شدن قهرمان زندگی ام را میبینم. قلبم به درد می آید وقتی سفید شدن تک تک تار موهای برادر بیست و چند ساله ام را میبینم در حالی که شما فکر می کنید نمی بینمتان، هم تو را می بینم، هم برادر را.

من شرمنده ام پدر! شرمنده تر از شرمنده. نباید اینقدر زود پیشت می آمدم اما باید آرمان را برای دنیا بگذارم و نزد تو بیایم.

***

در این لحظه در اتاق به صدا درآمد و آرمان با لبخند همیشگی اش، اما اینبار تلخ، وارد اتاق شد. آرمان باز هم با کلی شعر آمده. همه را برایم خواند. انگار شعرها از عمق وجودش، همین الآن سروده می شوند. می خواند و من می شنیدم. او را می دیدم، از پشت پلکهایم.

با اینکه می دانست از من جوابی نخواهد شنید، آرمان لبخند آرامش بخشی زد و گفت: "هیچکدام از ما انسانها دلیل خوبی برای ناامیدی نداریم و فقط خودمان را با ترس های احمقانه و بهانه های مختلف گول میزنیم. ما میتوانیم دلیل خوبی برای زندگی و تلاش داشته باشیم اگر تنها یک ستاره درخشان در تاریکی محض پیدا کنیم."

بعد از رفتن برادر، آرزو به فکر فرو رفت. شاید او هم میتوانست ستاره درخشانی در تاریکی محضی که بر زندگی اش سایه افکنده بود پیدا کند و دلیل خوبی برای زندگی داشته باشد.

آرزو دیگر نمیخواست مانند دیگران با یک شکست و بد شانسی تسلیم شود یا بیدی باشد که با هر بادی میلرزد.

او هنوز جوان بود. تک تک سلولهایش پر از شور و اشتیاق نوجوانانه بود. حق با آرمان است. مرگ دلیل خوبی برای تسلیم شدن نیست. قبول داشت که مرگ بالای سرش منتظر یک تلنگر است تا بگوید وقت امتحان تمام است. برگه ات را بگیر بالا. آرزو همیشه زندگی را یک امتحان میدانست و مرگ را مراقب امتحان. تا آن لحظه منتظر بود مراقب امتحان برگه را از زیر دستش بکشد و جانش را بگیرد. اما حالا، حالا میخواست تا آخرین لحظه زندگی اش مقاومت کند.

خوشحال بود که نزد پدرش میرود اما از طرفی دیگر شاهد شکستن برادرش بود و کاری از دستش بر نمیامد درد به اوج رسید و تلنگر بزرگی به مرگ زد.

آرزو سه ماه، جایی بین پدر و برادرش دوام آورد و مایه امید هر دو بود اما سر انجام مرگ به سراغش آمد. برگه را از زیر دستش کشید، جانش را گرفت و آرزو با لبخندی شیرین چشمان پر از امیدش را برای همیشه بر روی جهان فروبست. آرزو به چیزی که میخواست رسیده بود. او تا آخرین لحظه زندگی اش مقاومت کرده بود و بدون حسرت و با روحی پاک پر کشیده بود. دنیا آرزو را فراموش کرد و ستاره آرزو برای همیشه خاموش شد.

آرزوی آرمان دیگر فقط و فقط در نوشته هایش سخن می گفت. آرمان از آرزو می نوشت، بیشتر و بیشتر. می نوشت تا آرزو بیشتر زنده باشد. آرزو را باید در نوشته هایش زنده نگه می داشت. در پنجه آرمان، مرگ محال بود. آرزو همیشه و همیشه در قلمها جاریست. در آسمان کلمات، ستاره ها هرگز نمی میرند.

من استاد نیستم!

علیرضا مقدم
a9115539035@gmail.com

سلام بچه ها...

تو رو خدا نخندید!

به جان خودم من نمی خواستم استاد بشم! اصلا من به این حرفا نمی خورم! قد این مطالب نیستم! وقتی می بینم شدم استاد دانشگاه خندەم میگیره! هار... هار... هار... هه... هه... هه... حالا شما نخندید دیگه!

آقا اینا پیغام پشت پسغام و زرتِ زرت تلفن زدند و وقتی دیدند که من محلشون نمیزارم یه روز دق الباب کردند و حضوری خدمت رسیدند! نیگا که کردم، گونی رو که تو دستش دیدم یه کوچولو، همچین یه نمور جامو خیس کردم و یابوفهم شدم که اینا حرف حرف خودشونه و خودی و غریبه سرشون نمیشه!

خلاصه یه جور ترسو قورت دادم و گفتم جانم؟!

دندون قروچه کردو گفت؛ زهر مار جانم، دردبی درمون و جانم! مرتیکه چن بار آدم فرستادم، زنگ زدم که استاد برنامه نویسی رو انداختیمش بیرون. بیا کار رو دست بگیر!

گفتم برادر جان، اخوی آخه قربونت برم مگه من برنامه نویسی بلدم؟ اونم اندروید!!

من نمی دونم اندروید رو با الف دسته دار می نویسن یا الف دو نقطه!

اخوی چشاشو تابه تا کرد و نوچی انداخت توی چشای منو و گفت:

حالا ما رو رنگ می کنی؟ همه دیدن که قبلا دکون موبایل داشتی... دیدنت گوشی تعمیر می کردی! همه کیه! خودم گوشی اپل....

حرفشو ناتمام گذاشتم تا بهش بگم الان توی این هیر و ویری وقت خواستگاری شقایق واسه گودرز نی!!

اما اخوی حرف منو دایورت کرد به گونیش!!

مستاصل نگاهش کردم، انگاری گونی هم اخم کرده بود! بعدش گفتم: اخوی من می ترسم! من از جمع وحشت دارم! من دست و پامو گم....

این دفعه سرم داد زد: چیز نخور آقا جان! این سوسول بازیا به تو نمیاد! چطور جمع رو کتک زدنی روت میشه، فحش دادنی، .. تو جمع رو .... استغفرالله، بذا دهن من بسته بمونه!! یالا راه بیافت.

دستامو به حال تسلیم بردم بالا و گفتم، باشه، باشه! اصلا من میام اما چی رو درس بدم؟ چطوری؟

من هیچی از برنامه نویسی نمی دونم! من هنوز همه چیزای کامپیوترو... اسمش چیه؟ اوناشو با موس میزنم!

اخوی که دید شل شدم، دست روی شونه من گذاشت و گفت: never mind حاجی never mind...

هر جا گیر کردی خودم هُل ات میدم!!!!

ببین، اصلا روش تدریس تا حالا به گوشت خورده؟ خلاصش اینه که یه روز قبل درسی که قراره بدی رو یه نیگا کنی! همین، دیگه حله!

همونو سر کلاس واسشون میگی... ببین! دیدی همیشه یه شاگردی هه که اَعلم بالاتره! خوب بقیه شو با زرنگی بنداز پس گردن همون!

زیاد هم گیر کردی و دیدی حوصله نداری، بده بچه ها نقاشی بکشن!

پوزخندی زدم گفتم: مگه مدرسه اس!

با دهن کجی ادای منو دراورد: مگه مدرسه اس! آره یه مدرسه که بچه هاش نره خر شدن! فکر می کنی بقیه چیکار می کنن؟ همین رفیق خودمون حاج وحید، یا خداکرم؟! تو بمیری همین که میگم!

اصلا واسه شون جوک بگو بچه ها رو میشناسی!؟ کلا اسگل بازن!

میشی محبوب ترین اوسای دانشگاه!

قبلا جوکشو واسم گفته بود، می دونستم منظورش از اوسا بُزه! چون همیشه یه اندازه پشگل می ریزه!

خندیدم و گفتم: دمتگم هم اسگل مون کردی هم بز! باشه من اصلا بز تو! فقط جانِ خرِ پدرت دست از سرما وردار!..

یه دفعه بی هوا چنان زد تو سرم که ویندوزمو قورت دادم بعد با تاکید چسبناکی گفت: تو واسه اسگل شدن احتیاج به کسی نداری!! می دونی که! اصلا ولش کن، یادم افتاد که تو... تو ذاتا لیاقت نداری ! ولش کن باووو....

با این حرفش سوتی بزرگِ برون مرزی منو یادم انداخت! همون که کل افراد مسخرەم کرده بودند!

ناکس می خواست با این تحقیر به خیال خودش آخرین ضربه رو زده باشه!

اما من رودار تر از اون بودم می خواستم از رو ببرمش!

با گفتم بالأخره یه جا کم میاره! پس با خودم فکر کردم بهتره یه خورده دیگه جدی بشم، بلکم بزاره بره!

پس خیلی محکم و قاطع گفتم: من استاد نمی شم! من تدریس نمی کنم! والسلام!!

هیچی نگفت! منم هیچی نفهمیدم! هیچی رم ندیدم! چون یه دفه همه جا تاریک شد و تا چش وا کردم دیدم که اینجام.

وقتی از گونی درم میاوردن باهام سلفی گرفتن! میدونم واسه این که اگه یه موقع... استغفرالله... خواستم گربه برقصونم!... من غلط می کنم!

اینها رو گفتم که... هیچی، فقط وجدانا، جون هرکی دوست دارید خودتون درساتونو بخونید! بالاغیر تا....

اراده ملت
هفته نامه
دو هفته نامه غیر برخط اراده ملت
در باب حال و روز دانشگاه
ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

دو هفته نامه غیر برخط اراده ملت
در باب حال و روز دانشگاه
ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

بخش پنجم: معرفی

دانشکده های من ماکسیم گورکی

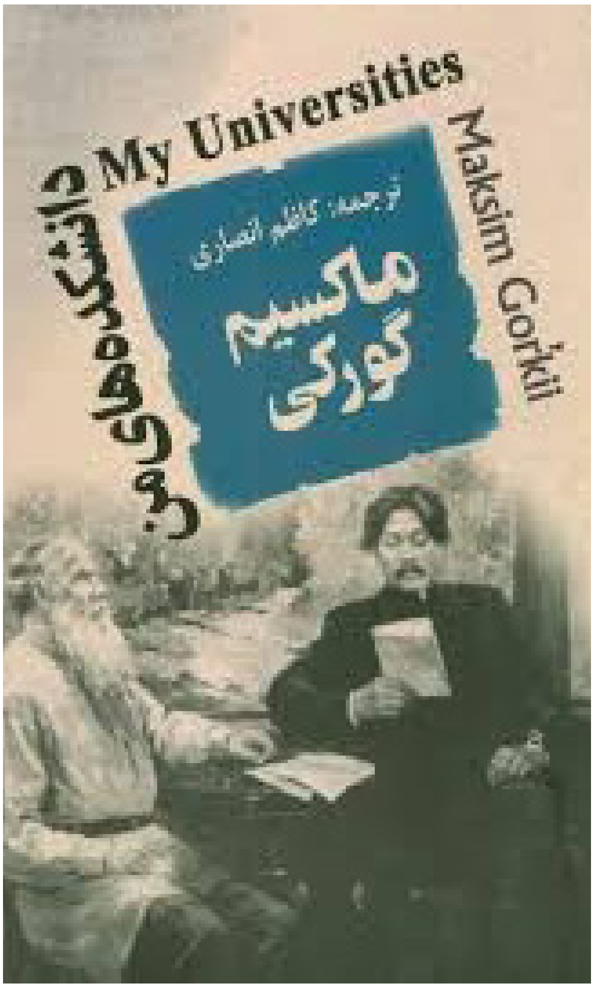

کتاب «دانشکده های من» یک خودزندگی‌نامه است گرچه در این کتاب، احساسات و خاطرات نویسنده نقش کم‌رنگی در کتاب دارد. درمقابل، نویسنده بر زندگی، سرگذشت، فرازونشیب‌های زندگی خود تأکید می کند.در این کتاب که جنبه فکری آن بر جنبه داستانی آن می چربد،نویسنده، ماکسیم گورکی، جوانی خود را با ساده ترین زبان شرح می دهد و مسائل ضروری اجتماعی و فلسفی را مورد بحث قرار می دهد.

یورنیف، دوست ماکسیم گورکی، فکر دانشکده رفتن را به سر او می اندازد و گورکی را ترغیب می کند که برای ورود به دانشکده به قازان برود امّا گورکی با رسیدن به قازان پی می برد که دشواری تحصیل در دانشکده های دوره تزاریسم برای او مقدور و تحمّل–پذیر نیست. هرچند امکان به دانشکده رفتن راوی /شخصیت اصلی داستان فراهم نمی شود اما فرصتی به دست می آید تا ماکسیم گورکی مانند سایر آثارش روزگار سیاه مردم روسیه در دوره تزاری را روایت کند.

خود ماکسیم نیز همواره علاقه داشته در فضایی آکادمیک درس بخواند امّا با دیدن مردم محروم و فقیر قازان و دیگر مناطق کشور، از سختی‌ها و حقیقت‌های تلخ زندگی درس‌های فراوانی می گیرد و از این تجربیاتش با عنوان "دانشکده‌های من" یاد می کند چون لمس مشکلات جامعه روسیه برایش چنان ارزشمند بود که دانش شخصی‌اش را چندین برابر افزایش داد و متوجه شد مردم در ناعدالتی تمام روزگار می‌گذرانند.

کتاب او به‌قدری جزئیات دقیق و ارزشمندی دارد که می‌توان آن را دائره‌المعارفی

گورکی در این کتاب چنان در اعماق مخفی و رؤیت ناپذیر محیط تزاریسم نفوذ یافته و آن را برملا می‌سازد که مایه حیرت است

درباره‌ی زندگی اجتماعی در روسیه‌ی تزاری دانست. گورکی در این کتاب چنان در اعماق مخفی و رؤیت ناپذیر محیط تزاریسم نفوذ یافته و آن را برملا می‌سازد که مایه حیرت است. چون خود او در میان این فساد و در میان طبقه پائین بزرگ‌شده بوده، تمام گوشه و کنار این محیط را می‌شناخته و به تصویر کشیده.

آلکسی ماکسیموویچ پِشکوف (۸ مارس ۱۸۶۸–۱۸ ژوئن ۱۹۳۶) که با نام ماکسیم گورکی با لقب هایی همچون «پدر رئالیسم اجتماعی» شناخته می شود ، از بنیان گذاران سبک ادبی واقع گرایی سوسیالیستی، فعال سیاسی و پنج بار نامزد جایزه نوبل ادبیات بود. پیش از موفقیت در حرفه نویسندگی به مدت پانزده سال در اقصی نقاط امپراتوری روسیه چرخید و به کرات شغل عوض کرد. اثرات این تجربیات بعدها در نوشته‌های او مشهود بودند.

«ماکسیم گورکی» که یکی از تحسین شده ترین نویسندگان روس در تمام اعصار به حساب می آید، این کتاب را در سال ۱۹۱۶، یک سال پیش از انقلاب روسیه منتشر کرد. چند ترجمه ی فارسی از این اثر منتشر شده امّا آنچه این اثر را برای امروز ما مهم گردانده، نگاه گورکی به جامعه، به عنوان دانشگاه و دانشکده، محلی برای دیدن، فهمیدن و زیستن است.

دانشگاه کاوی با طعم فلسفه

اگر اهل فلسفه خواندن باشید، کتابهایی در زبان فارسی وجود دارند که از منظر فلسفی مساله و پدیده ی دانشگاه را کاویده و بررسی کرده باشند. فلسفی ترین آنها، کتاب ''ایده دانشگاه'' نوشته ی کارل یاسپرس، فیلسوف و روانشناس اگزیستانسیالست است. السدیر مک اینتایر نیز مواجهه ی دانشگاه با مساله ی فلسفی خداباوری را در کتابی با نام ''خدا، فلسفه، دانشگاه'' شرح داده.

علاوه بر این اثار ترجمه شده، حداقل دو اثر تالیفی قابل توجه نیز پیش روی ماست؛ کتاب ''ملاحظات درباره دانشگاه'' نوشته مرحوم جواد طباطبایی و کتاب ''فلسفه دانشگاه'' تدوین و تألیف یافته ی رضا ماحوزی. طباطبایی همچون دیگر آثارش، به تندی و با تیغ تیز مشکلات، معضلات و مفاسد موجود در دانشگاه را بیان کرده امّا رضا ماحوزی، با نگاهی علمی و تاریخی به ریشه یابی مسائل و مقتضیات دانشگاه در ایران اقدام نموده است.

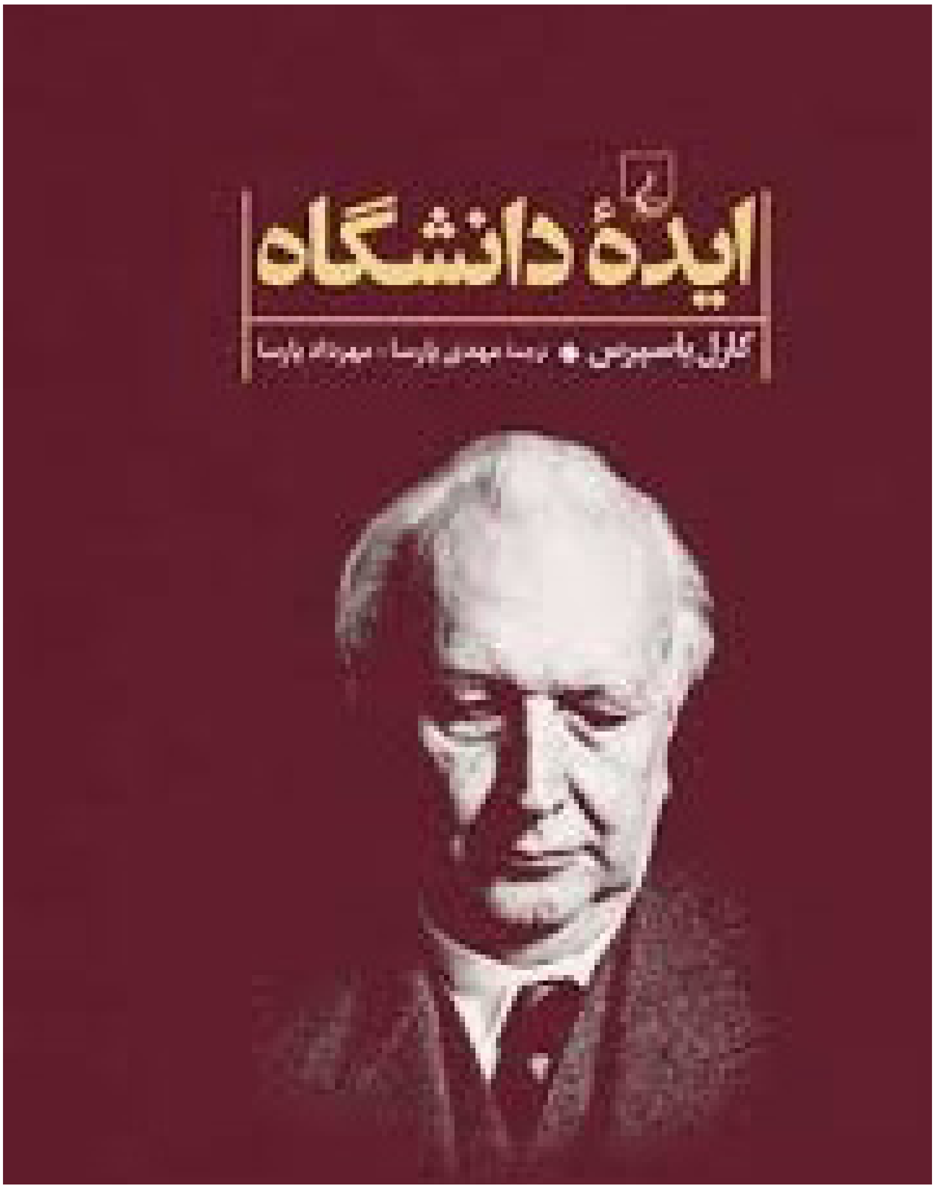

هفته نامه اراده ملت
دو هفته نامه غیر برخط اراده ملت
در باب حال و روز دانشگاه
ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

دو هفته نامه غیر برخط اراده ملت
در باب حال و روز دانشگاه
ویژه نامه شماره ۵
ضمیمه نشریه ۷۱
۱۹ مهر ماه سال ۱۴۰۲

نگاهی به فیلم ”مناظره کنندگان بزرگ“

The Great Debaters
کارگردان: دنزل واشینگتن
بازیگران: دنزل واشینگتن، فارست ویتاکر، نیت پارکر
محصول: ۲۰۰۷

داستان این فیلم پیرامون ماجرای یک گروه مناظره‌کننده ی دانشجویی در سال ۱۹۳۵ است. ملوین تولسن با بازی دنزل واشنگتن سرپرست این گروه است. او شخصیتی نیکوکار، نترس و خودرأی دارد که فعالیت‌های تُند سیاسی نیز دارد. این گروه، مناظره‌های نفس گیری با تیم‌های مناظره کننده‌ی دانشگاه‌های دیگر برگزار می کند و در این مسیر توجه بیننده را به سمت مشکلات، تبعیض‌ها و ظلم‌ها علیه سیاه‌پوستان در آن دوره جلب می کند. اوج این مناظره‌ها مناظره‌ای با تیم دانشگاه هاروارد با موضوع «نافرمانی مدنی مسالمت‌آمیز در مقابل حاکمیت قانون» است.
این فیلم بر اساس داستان واقعی ملوین بی تولسون و تیم مناظره‌ی او در دانشگاه ویلی ساخته شده است.
این نامزد بیش از ۱۰ عنوان جایزه از جمله بهترین فیلم درام گلدن گلوب در سال ۲۰۰۸ و برندهٔ بیش از ۱۱ عنوان از جوایز جشنواره‌های فیلم از جمله برنده جایزهٔ بهترین ۱۰ فیلم برتر انجمن منتقدان فیلم آفریقایی–آمریکایی با رتبهٔ ۱ شده است.
این فیلم دیالوگ‌محور به موضوعی اجتماعی و مهم اشاره دارد و کارگردان آن با بازی گرفتن از بازیگران نه چندان معروف، دیالوگ‌های جذاب و عمیق، استفاده از یک داستان قوی، فیلم‌برداری حرفه‌ای، فیلمی تماشایی و احساسات برانگیز خلق کرده است.
حتماً جملهٔ: «تاریخ تکرار خواهد شد.» را شنیده‌اید. اگر هنوز به این جمله اعتقاد ندارید، شاید لازم باشد این فیلم را ببینید و مطمئن باشید، هیچ بی‌قانونی‌ای دوام نخواهد آورد، و هیچ ظلمی، تا به ابد پایدار نخواهد ماند. تنها راه، مبارزه ی اجتماعی است.
فیلم ”مناظره کنندگان بزرگ“، مبارزه مدنی و بدون خشونت را به خوبی به تصویر کشیده است. مبارزه‌ای که در آن، عقلگرایی، استدلال همراه با مدارک، مدعای آن را نه یک واقعیت خیال‌پردازانه، بلکه به یک حقیقت انکار نشدنی تبدیل کرده است.
هدف پروفسور ملوین تلسون، سرپرست این گروه دانشجویان، تقویت روحیه مناظره‌گری و بحث‌های سازنده پیرامون مسائل مهمی است که جامعهٔ آن زمان آمریکا با آن دست‌وپنجه نرم می کرده.
این گروه در موضوعاتی چون «کمک هزینه بیکاری باید بعد از اتمام افسردگی پایان یابد.» و یا «سیاه‌پوستان باید در دانشگاه‌های ایالت پذیرفته شوند.» با رقبای قدرش به مناظره پرداخته. در پایان این مناظره‌ها که بین دو گروه مناظره از دو دانشگاه مختلف شکل می گیرد هیات داوری ای وجود دارد، برندهٔ مناظره را اعلام می کند. در واقع، موضوعات این مناظره ها نیست که فیلم را جذاب تر می کند، بلکه دلایلی که هر تیم مناظره کننده آن را دنبال می کند و سعی دارد مدعای خود را تبیین کند، نقش به سزایی در هرچه زیباتر شدن این فیلم دارد. ما حتی در کنار این فیلم، نحوهٔ درست مناظره کردن را آموزش می‌بینیم و به داشتن داورانی منصف برای زعامت مجامع علمیمان غبطه می خوریم.
حضور احزاب و تفکرات گوناگون در یک جامعه، به شرطی که به همهٔ آن‌ها تریبونی اختصاص داده شود، در نهایت منجر به پیشرفت و شنیده شدن طیف‌های مختلف جامعه می گردد. در این صورت، دیگر فرقی نمی کند شما کارگری باشید در هفت‌تپه که به مشکلات معیشتی اعتراض دارید، و یا جزو صنف دانشجویان تشکل دانشگاه‌تان باشید که در صدد اصلاح قانون حجاب است. شما می توانید از طریق حزب، سندیکا یا مجمع صنفی، همراه با طیفی از همفکران خود با تاثیرگذاری در سیاست‌های کلان کشور، در جهت بهبود شرایط بکوشید.
دانشجویان تاثیرگذارند. در این جمله شکی نیست. ”مناظره کنندگان بزرگ“، هدف مهمی را نشانه رفته است و به ما نشان می دهد که فعالیت دانشجویان، در بهبود شرایط تاثیر شگرفی خواهد گذاشت. فقط تصور کنید که اگر در هر یک از دانشگاه‌های ایران، یک گروه مناظره داشتیم و در طول ترم تحصیلی، مسابقاتی تحت عنوان مناظره در باب موضوعات مهم جامعه شکل می گرفت که نظر اصحاب رسانه و شبکه‌های اجتماعی را به خودش جلب می کرد، چه تاثیر مثبتی می توانست داشته باشد. تاثیری که چنین آزادیهای دانشجویی در رشد فردی و جامعه می گذارد، قابل کتمان نیست.
فیلم ”مناظره کنندگان بزرگ“، شاید برای ما تنها یک فیلم نباشد، یک حسرت باشد. حسرت اینکه کاش امکان گفتگوی برابر و آزاد، و البته اراده ی آنرا داشتیم و با گفتگو و عقلانیت بر مشکلاتمان غلبه می کردیم.

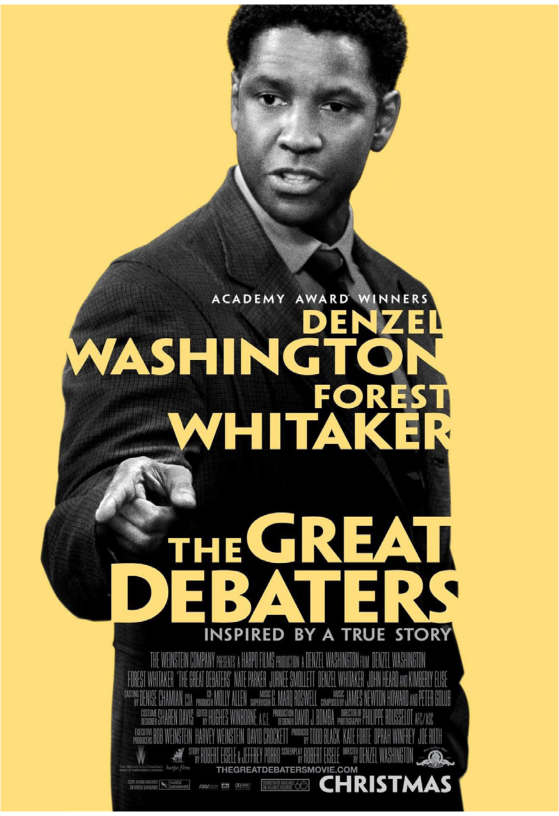

سازمان آگهی‌ها
اراده ملت

انتشارات حزب اراده ملت ایران منتشر کرده است

برای خرید نسخه کاغذی کتاب می‌توانید با شماره تلفن ۰۹۳۰۵۴۲۹۵۱۵ تماس گرفته و آدرس مورد نظر را اعلام فرمایید.

برای خرید نسخه الکترونیکی کتاب می‌توانید به اپلیکیشن یا سایت طاقچه مراجعه نمائید.

انتشارات حزب اراده ملت ایران منتشر کرده است

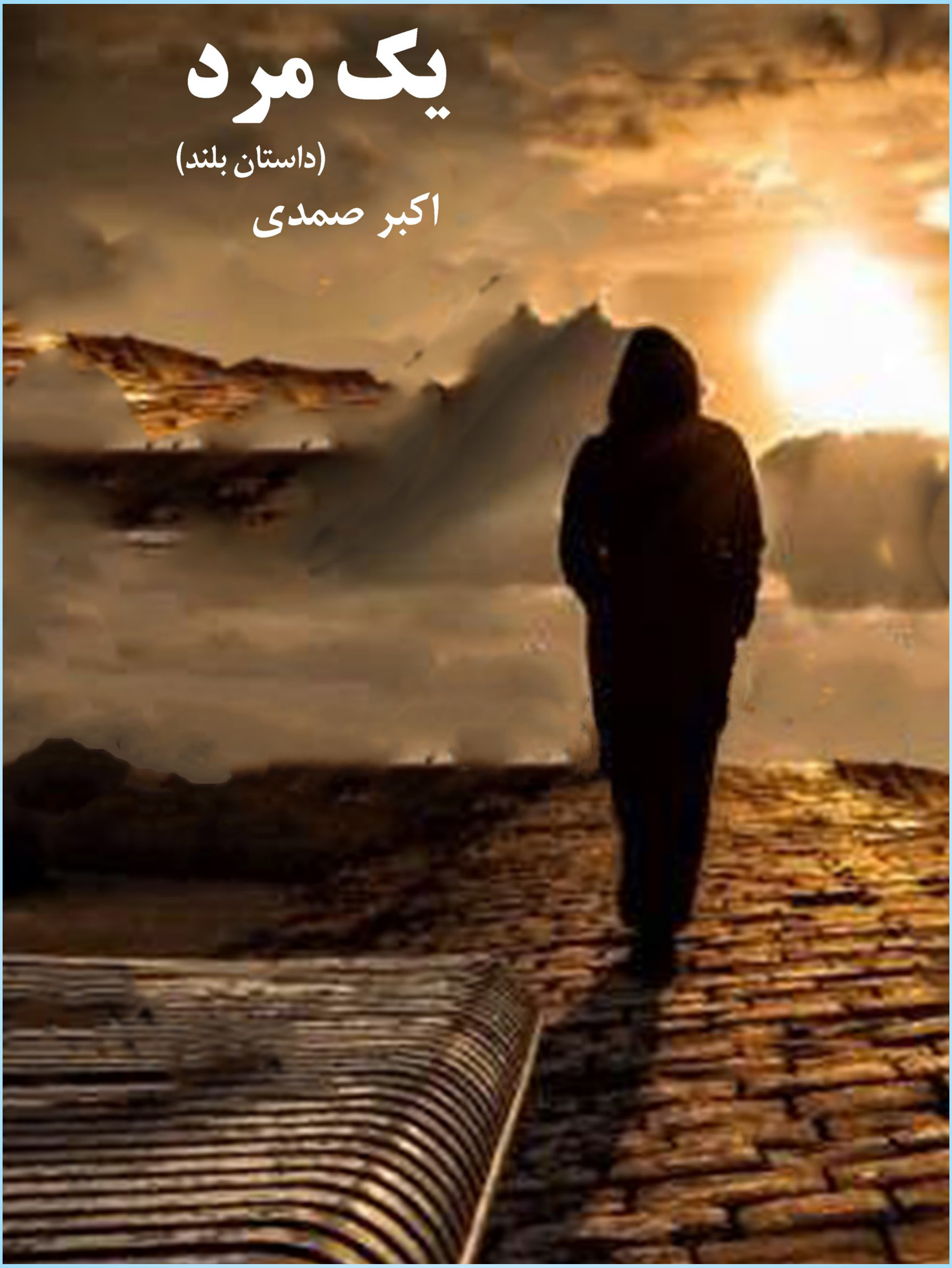

برای خرید نسخه کاغذی کتاب می‌توانید با شماره تلفن ۰۹۳۰۵۴۲۹۵۱۵ تماس گرفته و آدرس مورد نظر را اعلام فرمایید.
برای خرید نسخه الکترونیکی کتاب می‌توانید به اپلیکیشن یا سایت طاقچه مراجعه نمائید.